

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۸۹۹۴۳

کتاب [illegible]

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۴۴۵

۱۰۷۲۲

بازدیدشد

۱۳۸۷

نگردند در جهان

آفتاب بشت

حاجتش روا شود مجرب است

ضیای وطر شیهای بی لقمان برادران شه مصر بهار جانان

بروج سبعه سیاره و آنکه مهره نرد سواره نرد که نراد نشوم داند و آن

جهات را چو شناسی مزاج را بشناس در خفی نیز شطرنج قسم زوج بدان

بکر شنبه ماه فصول اربعه را احشای کف ایام عید تا قربان

و قاعده کلیه در طرح اعداد بعد ۳۰ عدد طرح کند و باقی اعداد را چهار قسمت کند
یک قسمت را در خانه اول ضلع بنویسد و بعد از آن به ترتیب خانها
که در وفق نوشته شده است برود تا آخر پس اگر کسر یک عدد بماند
در خانه سیزدهم بنهد و اگر دو عدد بماند یک عدد در خانه نهم زیاده کند
و اگر سه عدد بماند در خانه پنجم زیاده کند و برای فهم مبتدی مثال این همه
مذکورات را در لوح حساب علاحده نوشتم بدین قرار که تمکین مربع این است

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٤	١٥

بجهة حفظ جمع آيه الكرسى

٩٩٤٦

نهزار و نهصد و چهل و شش

بجهة محبت جمع آيه زين للناس

٧٣٤١

هفت هزار چهار صد [illegible]

بجهة حفظ و محبت جمع قل هو الله

١٤

بجهة حفظ و روزى جمع قل اعوذ برب الناس

٥٢٥٢

پنجهزار و دویست پنجاه و دو

بجهة محبت جمع الله نور السموات

١٤٤٤٢

چهارده هزار چهار صد و چهل و دو

بجهة محبت آيه قل اللهم مالك الملك

١٦٥٥٥

شانزده هزار پانصد و پنجاه و پنج

بجهة محبت و انه لحب الخير لشديد

١٢٩١

بجهة [illegible] جمع آيه شهد الله

٧٩٢٢٣

هفتهزار [illegible]

جمع ده آيه بجهة محبت

٧٣٨٤٢

١٣٤٥

[illegible] هزار چهار صد و [illegible]

٢

اسماء الله بجهة هر مطلب [illegible]

٥٢٥٢

بجهة محبت سلام قولا من رب رحيم

١٨١٢

١٩٤

لقد جاءكم [illegible] بجهة عداوت

٧٥

هفتهزار پانصد [illegible]

بجهة روزى جمع هو الرزاق

٢٢٤٣

دو هزار دویست چهل و سه

بجهة حفظ افوض امرى الى الله

١٧٦٦

یکهزار هفتصد شصت و شش

وقع الطلاق الخلعی [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ای عزیز که علم تعبیر علم شریف است و معجزه یوسف
پیغمبر است بدانکه خواب بر چهار قسم است اول خواب خیال
دوم خواب غذا سیم خواب آشفته چهارم خواب حقیقی
اما خیال آن باشد که کسی در اندیشه باشد همان را در خواب ببیند
و خواب غذا آن باشد که طعام سودا انگیز خورده باشد و خواب
آشفته آنست که خواب بهم برگشته باشد بعضی را داند بعضی را
نداند پس از این سه نوع خواب که گفته شد باطلست
تا حقیقت آنست که طعام لطیف خورده باشد و در عبادت

حق تعالی خفته باشد و بخاطر فارغ فصل اول اگر کسی مال در خواب
ببیند بینا باشد و از عالم ارواح فن آن یابد فصل دوم
اگر مرده را در خواب ببیند کار وی بصلاح آید و اگر بمرده چیزی
بدهد عزت او زیاده شود و اگر مرده چیزی باو دهد توانا
گر گردد و نعمت بسیار یابد و اگر مرده با وی بجنگ آید
کار آخرت او بنیاد شود و اگر با مرده رود زود بمیرد
و اگر با مرده سخن گوید مال یابد بیرون از این نوع غنیمت
هر که مرده را در خواب ببیند مال یابد فصل سوم اگر زنده
را بخواب ببیند که با او جنگ می کند در میان ایشان دوستی
بهم رسد و اگر ببیند دشمنی میکند کار وی تباه شود و اگر ببیند
با جمع فرشته اند خرم شود اگر ببیند که خفتن از اندام او
میرود مال یابد و اگر ببیند که او را می کشند بزرگ شود و اگر

بلند را طعام می خورد صلاح دنیا و آخرت شود بیرون از این
نوع بهر صورتی که زنده را در خواب بیند عمرش دراز باشد
و نعمت بی قیاس یابد **فصل چهارم** اگر کسی پیغمبران را در
خواب بیند و بیند که خدا ایشان دنیا و آخرت او را
برآورده بخیر گرداند و غم او را ببرد و اگر در بند باشد خلاص شود
فصل پنجم هر که فرشته را در خواب بیند با وی سخن گوید
اخلاق وی ستوده شود و اگر بیند که فرشته با وی جنگ
کرد از کرده خود پشیمان شود بیرون از این هر که فرشته
در خواب بیند روزی یابد **فصل ششم** اگر کسی بیند در یا خیزد
چیزی بیند بلند درجه باشد و مال بی حد یابد چون لعل و یاقوت
و مروارید و غیر آن **فصل هفتم** اگر کسی در خواب بیند که
یکی شود و اگر دو بیند وام گذارده شود و اگر برنج در خواب

ارنج

از غم خلاص شود و اگر چادر سیر بیند مال یابد و بزرگ
شود و اگر باقلا بیند نعمت یابد و اگر نخود بیند نیک شود
فصل هشتم هر که رطب را خواب بیند فراخ روزی شود و درجه
آخرت یابد و هر که انگور بیند در وقت او نعمت یابد
از نبات ها و تندرستی یابد و هر که ترنج بیند مبارک
باشد و بر دشمن ظفر یابد و بیرون از این نوع میوه را در خواب
در خواب بیند در وقت میوه مال یابد و خیار و خربزه غم باشد
هر که انگور سیاه در خواب بیند رنج و زحمت یابد صدقه
باید داد هر که ترش بیند غمناک شود هر که انار بیند بعوض
هر دانه مال یابد و هر که امرود بیند شادمان شود و هر که
مویز و کشمش بیند و دید که بستان جمعیت حاصل آید
و هر که نیشکر در خواب بیند شاد شود و خوشحال شود

وهر که انگبین بیند در میان بزرگان شود وعزیز گردد
وراحت ونعمت یابد **فصل نهم** اگر زر بخواب بیند بزرگی
یابد لذتی یابد از انها اگر نقره بیند ارزمند شود اگر
بیند که چیزی یافت کار خوفناک از دست او ظاهر
شود ولیکن خداوند مال ونعمت باشد واگر بیند که از
سرخ در طرف دیگران صدقه باید داد واگر در طرف دیگر
خود بیند بمراد برآید واگر سیم سیاه در خواب بیند اندوه باید
واگر سیم در خواب بیند ~~خشم پیدا شود~~ بر ایمنی وتندرستی
وراحت باشد واگر در خواب جواهر بیند غنی گردد وهر که
مروارید نزد او بیند در خانه او پسری باشد واگر مروارید
خرد بیند زحمتی پیدا شود واگر انگشتر نقره بیند غنی ومنعم شود
واگر بیند در زیر درخت نشسته است که میوه ندارد بپناه عظیم

برآید واگر بیند که میوه دارد نعمت یابد واگر مرده
در خواب بیند بهر نوعی که باشد کسب حلال یابد واگر
جاروب بیند از اندیشه پاک شود بهر نوعی کارسازی
خانه باشد **فصل دهم** اگر آب صاف در خواب بیند روزی حلال یابد
واگر تیره باشد عیش او بغایت ناخوش گردد واگر بیند
به آب صاف غسل کند بی غم شود واز گناه پاک گردد
واگر بیند که در آب نجاست غسل کند غمگین شود واگر
بیند که کسی او را در آب غرق کرد نعمت یابد واگر
که آب تیره روشن شد نعمت یابد بهر نوعی که آب تیره
بیند خوشحال شود اگر تیره بیند غم باشد **یازدهم** اگر کسی
آتش ضعیف بیند بیمار باشد واگر بیند که آتش برخاست
خصومت کند واگر بیند که نان بپزد کار او بصلاح آید

واگر بیند اسپهسالاری که آتش در وی افتاد در خشم و جنگ کار
او بجای میرسد که بیک سخن رکیک شود بیرون از این نوع
که آتش بیند غم و خصومت باشد فصل دوازدهم اگر کسی بیند
که بادی می آید لشکر بیگانه باشد واگر بیند که بادی می وزد
در میان دشمنان افتد واگر بیند که باد از دهان وی
آید از دشمنی خلق توبه کند واگر بیند که باد درخت را
می افکند بزرگی از آن شهر بمیرد بیرون از این نوع باد اگر
بیند که شهری را هلاک کرد یا میان شهر را خراب کرد باد نوع
آن شهر هلاک شود فصل سیزدهم اگر کسی بیند که باران
اندک می بارد گفتگو در آن شهر افتد واگر برف بیند
قحط باشد واگر تگرگ بیند فراخ روزی شود یا مردم
آن شهر بدعا مشغول باشند اصلاح در میان ایشان پدید شود

بیرون از این نوع باران بیند تعب یابد چهاردهم اگر کسی
بیند که انگشتری نقره دارد روزی یابد واگر زرین بیند
مال یابد واگر انگشتری فیروزه بیند فراخ روزی شود واگر گم شده
باشد چیزی یابد واگر بیند انگشتری مشک یا از قبیله او
بمیرد بیرون از این نوع انگشتری که بیند بر دشمن ظفر یابد
و خرم و دوستکام شود واگر چیزی گم کند باز یابد و مال حاصل
شود فصل پانزدهم اگر جامه سفید بیند بحضرت خداوند نزدیک
شود واگر جامه سرخ بیند غمگین شود واگر جامه کبود پوشید با
حاکم آن ولایت رنجور شود واگر بیند که بیمار شده و جامه سفید
پوشیده او بمیرد واگر جامه سبز بیند صحت یابد و نعمت یابد
بیرون از این نوع جامه که بیند ترقی یابد فصل شانزدهم اگر بیند
داروی خورد از غم بیرون آید و مال عظیم یابد واگر بیند که دارو

می فروشد درجه بلند یابد واگر بیند دار و از وی بسیار
عظیم رنجور شود واگر بیند که دارو میکند بصلاح دنیا مردی
معروف شود بیرون از این دارو بیند کار او بصلاح آید
فصل هفدهم اگر کسی اسب در خواب بیند زن خواهد آورد
و کنیزک حاصل شود واگر بیند که اسب بیفتاد اندکی زیان
باو رسد واگر بیند اسب کور دید مال عظیم یابد هجدهم
هر که شتر را در خواب بیند غم و اندوه و اندیشه در پیش آید
ولیکن بکاره منزل شود واگر بیند بر شتر بار نهد نیکو باشد
بیرون از این نوع شتر را بیند مال عظیم یابد نوزدهم اگر
بیند که دراز گوش خریده نیکو باشد واگر بیند از برای او خریده
اند اندکی زیانی بوی رسد و بیرون از این نوع دراز گوش که
بیند فرزند باشد بیستم اگر گاو بیند فرزند باشد

فراخ روزی و مال بسیار باشد اگر کسی گاو لاغر بیند زن قحطی بود
واگر بیند گاو را کشت نعمت یابد واگر بیند گاو او را
شاخ زد غم بوی رسد واگر بیند با گاو سخن گفت اگر تمام خاصیت
باشد با گاو شود یا در میان قوم خود بزرگ شود واگر بیند حیوانات
با وی در سخن آید بزرگی یابد بیرون از این نوع گاو که بیند
نعمت یابد بیست یکم اگر شیر را در خواب بیند سپاه
شود واگر بیند که بر شیر نشسته تمکین شود واگر شیر وی را
لگد زد و مجروح یابد دندان گرفت مال یابد اگر بیند شیر بمرد
شادمان واگر بیند که در زیر شیر پنهان شد خرم شود
شود بیرون از این نوع اگر شیر در خواب بیند زیانی
باو رسد فصل بیست و دوم اگر گوسفند بیند که او را کشت نعمت
یابد واگر بیند که گوسفند زیانی بوی رسد چنین و زنان

وغیره مال یابد حاصل شود بیرون از این نوع گر گوسفند
در خواب بیند مال حلال یابد و اگر بیند شیر بچه شیر
شاد در بر بیند و اگر بیند که شیر را سیر ابکند توانگر گردد
و اگر بیند که شیر بر کوفت در میان قوم خود بزرگ شود و روز بروز
بلند تر شود بیرون از این نوع که شیر را در خواب بیند
نعمت یابد فصل بیست و یکم اگر بیند که غله میفروشد بسیار است
و اگر بیند که با گرگ جنگ کرد عزیز شود بیرون از این نوع
که گرگ را بیند بر دشمنان ظفر یابد باب چهارم اگر بیند
که سگ ویرا بگزد از عوانان ویرا زحمت رسد و اگر
بیند که غم نیست شادمان شود و اگر بیند که غله میخورد
از روی راحت بخلق رسد و اگر بیند که مردمان در حلقش فرو شوند
رنجور شود و اگر بیند با کسی جنگ میکند خرم شود و اگر
بیند

بیند از خلق یا در خصومت کردند مال یابد و اگر بیند
او زراعت میکند کار نیک از وی صادر شود و راحت بخلق
رساند درجه آخرت یابد صادر شود صلاح دنیا و آخرت باشد
و اگر بیند که با علم نا شناسی خرند از وی چیزی صادر شود صلاح
دنیا و آخرت باشد و اگر بیند او را تشنه است مال یابد
و اگر بیند او را غلام و یا کنیزک خرید منت عالی او حاصل شود
و اگر بیند او را با دیگری یا در عتاب کرده کار وی نیک شود
و اندک غم بوی رسد بیرون از این نوع با تاج که بیند
مبارک باشد فصل بیست و ... اگر اصحاب دیوان را بیند دلتنگ
از کار خود بیرون شد خدای تعالی پسندیده آید و مال یابد فصل بیست و هفتم
هر که بیند که با اهل علم سخن گفت صلاح دنیا و آخرت از نیکو
کار او نیکو شود و اگر بیند او را با اهل علم خصومت کرد اگر در

کار بد باشد توبه کند و اگر بیند با اهل علم سخن گوید از گناه توبت
یابد باب هشتم اگر در خواب بیند که زاهد شده است درجه آخرت
یابد و اگر بیند خدای او را فرزند داد دنیا بوی رسد و اگر بیند
دختر است مال بسیار یابد و اگر بیند که پدرش مرد رنجور شود
و اگر بیند که فرزندان او را ضراب کردند مال یابد اما اندک غم بوی رسد و اگر
بیند در زیر ... و اگر بیند در چاه
رفته اگر مرد باشد بد است و اگر زن باشد قدر شود باب نهم
اگر در خواب بیند که دندان کسی بر وی نشسته است بر عوانان ظفر یابد و اگر
بیند که سگ بوی درید او را عوانان و دزدان ظفر باشد و اگر بیند
که سگ را بکشت نعمت یابد بیرون از این نوع که سگ را در خواب
بیند بر دشمن ظفر یابد فصل سی ام و اگر بیند که مار ویرا بگزید
از دشمن ضرر بوی رسد و اگر بیند که مار را بجهد داد با دشمن

هلاک شود و بیرون از این نوع مار که بیند غمناک باشد فصل سی و یکم
اگر گربه را در خواب بیند که در دست دارد مال بسیار یابد
و اگر بیند گربه بوی جنگ میکند توانگر شود بیرون از این نوع
که گربه را در خواب بیند از دزد آزار شود فصل سی و دوم
اگر بیند که مرد نفس لنگ بریده است فرزندی که بجای فرزند
خفته است بمیرد و اگر بیند که دست در بازو بریده است فرزند
یا کسی عزیز بوی رسد و اگر بیند که دست وی بیفتاد او را باید یا مادر
یا کسی که بجای ایشان باشد در این مدت بمیرد و اگر بیند
که به براتی نبشته است در آخرت خدای تعالی گناه او را عفو کند
و اگر بیند که موی سفید دارد کار وی بصلاح آید و اگر بیند
که بینی او را بریده اند در خلایق مشهور گردد و بیرون از این
نوع که قطع اعضا خود را که بیند فراخ عیشی شود سی و سیم

اگر کسی در خواب بیند که در آسمان شد در میان قوم خود بلند مرتبه شود
و اگر بیند که با آفتاب و مهتاب سخن گوید پادشاه شود و اگر
بر تخت پادشاهی نشیند در میان قوم خود عزیز و مکرم شود و اگر بیند
با ستارگان سخن گوید در میان قوم مهتر شود و اگر بیند ستاره
در نزد وی بیاید و نشست پادشاه اقلیم شود و اگر بیند در میان
قوم آسمان گردد در میان قوم عزیز گردد و بیرون از این جهان
این نوع که ماه و آفتاب و ستاره بیند مال بسیار یابد و فراخ
روزی شود سر در پنجم اگر بیند که بر راه می رفت بلند قدر شود
و اگر بیند که از دندان غم داشت از غم بیرون آید و اگر
بیند که در آب نشسته و یا از درخت افتاد در طاعت خدای تعالی
حریص شود و اگر بیند از حرم میداند بلند قدر شود و اگر بیند
که باز در دست دارد خدای تعالی او را بسیار کرامت کند و بلند

قدر شود

قدر شود و در میان قوم خود عزیز گردد و اگر بیند که خروس
در دست دارد کار آخرت وی بصلاح آید و اگر مرغ نجم بانگ
لیکن شود و اگر کبوتر باشد نعمت یابد و مردم او را دوست
دارند و بیرون از این نوع مرغها که بیند بلند درجه باشد
در میان قوم خود سر در ششم اگر بیند که با مطرب صحبت دارد
در میان خلق مشهور گردد بعیش و اگر بیند که برهنه است
دشوار شود و اگر بیند که خمر خورد در عالم باریک شروع کند
باید که از گناه توبه کند و اگر بیند که نماز گذارد نعمت یابد
و فراخ روزی شود کار او بصلاح آید و هر که روغن گنجد بیند
روزی حلال یابد و اگر روغن گوسفند بیند میراث یابد
و اگر شیر و حضرات بیند روزی حلال یابد و هر که ترشی
در خواب بیند دلیل و نشان اندر راحت باشد

۳۱

و هر که استر در خواب بیند از پادشاهان چنانچه بیند و در او شفقت
و مرحمت بسیار شود و هر که خر در خواب بیند بمراد خود رسد
و هر که گاو در خواب بیند مال یابد و روزی فراخ گردد و اگر گاو
لاغر بیند چند تعبیر دارد یکی آنکه بسفر رود منفعت یابد
و اگر گاومیش و شتر در خواب بیند فرشته شود و اگر گوسفند
بیند از غمها ایمن باشد و دولت و عزت یابد و اگر آهو
بیند دختر او را بدید آید و اگر گاو و کوهی بیند به بلا
مبتلا گردد و اگر خرگوش بیند دختر یا متاع خانه باشد
و اگر شیر و پلنگ بیند از پادشاهان انعام یابد و اگر گرگ
بیند دشمن است که با او حیله نماید و اگر کفتار بیند کاری
با او مکر کند سر در هفتم و اگر خواب بیند کاملا در او ضرر رسد
و اگر روباه بیند دشمن با او قصد کند و اگر گربه بیند در دست

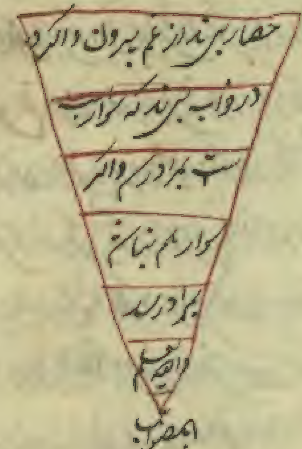
طمع

طمع بیش او آید و اگر گربه دم بیند با او دشمن حرب کند
و اگر سگ بیند با عورت ضایع کند و اگر مار بیند معتمد
عیال او را با وی کاری افتد و اگر کسی در خواب جامه سفید و جامه
سبز بیند نعمت یابد و اگر جامه زرد بیند صدقه دهد و اگر
سرخ بیند سیاست از سلطان برسد صدقه باید داد و اگر
جامه شسته بیند از غمها بیرون آید و اگر زراعت بیند
جمعیت یابد و اگر بلندی بیند جاه و نعمت یابد و اگر قیامت
بیند تن تنها باشد و اگر نعلین بیند زن طلاق دهد
و کنیزک فروشد و اگر کفش و موزه بیند هم چنین حکم
دارد و اگر کسی هدهد بیند از پادشاه انعام یابد و اگر
بوم بیند و کلاغ بیند مردی دروغگوی او را افتد و اگر فاخته
و قمری بیند که فرمان او را پیش آید و اگر طاووس بیند از مردمان

دو مرغان دیگر بیند نعمت او زیاده شود و اگر سیمرغ بیند
بزرگی و سروری یابد و اگر خروس دهقان بیند نعمت زیاده
گردد و اگر آب بیند کارها را ز بالا گیرد و اگر آب تیره بیند
ظالمی باو ضرر رساند صدقه باید داد و اگر ماهی بیند روزی
حلال یابد و اگر گوشت خام بیند اندوهگین شود و اگر
گوشت پخته بیند نیکو باشد و اگر برق بیند لشکر بود
و اگر ملک الموت بیند از عمر بود و اگر قبض روح بیند
توبه کند و اگر بهشت بیند بسیار نیک بود و اگر دوزخ
بیند از گناه توبه کند و اگر پل صراط بیند از بلا ایمن
بیم باشد سی و ششم اگر خود را در عرش بیند صدر شود
و اگر در کرسی بیند منصب او زیاده شود و اگر
در آسمان بیند او روز زیاده یابد و اگر شما بیند سخنی و غوغا

شود و اگر باران بیند برکت در خانه پدید آید و اگر دریا
بیند پادشاه شود و اگر زنبور بیند و شیشی بیند غم
بود و اگر ملخ بیند و مورچه بیند لشکر باشد که از عدد گیرد
سی و نهم اگر زنده و مرده بیند عمر او دراز گردد و اگر در خواب
نماز گذارد از غم ها بیرون آید و اگر خود را در ... بیند
و معنی داند بعد آنکه از گناهان پاک گردد و ... آنکه
عزیمت سفر باشد و اگر در خواب فیل بیند که بطرف
او می آید از پادشاهان و وزیران غنی گردد و اگر ... در
خواب بیند زشت دشمن از اندوه و غم بیرون آید و اگر
از سنگ در طرف دیگران بیند صدقه باید داد و اگر
بر طرف خود بیند مراد برسد فصل چهلم اگر در خواب در خواب
بیند غنی گردد و اگر روی و مس و برنج در خواب بیند

از جانب ملوکان و سلطان احوال و نیکو شود و اگر کارد
و تیغ و خود و زره پوشند باید که گرد شادمان شود و اگر



الصواب

کتبه میرزا بابا ابن ملا اسمعیل ... اللهم ...

هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه من بنده گنه کارم
در بحر ... نیک ... تمام
... کلام
... الاول
... ۱۲۷ ...

در احکام بسر تراشیدن در ایام هفته

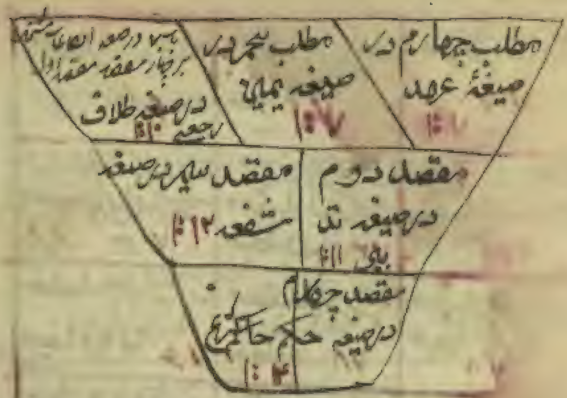
بسم الله الرحمن الرحیم

روز شنبه البته زحمتی ازو رسد یکشنبه البته
عمر دراز دوشنبه توانگر گردد سه شنبه زود بیر شود
چهارشنبه البته بدولت برسد پنجشنبه بعزت جهان برسد
جمعه از گناهان پاک شود در احکام ناخن چیدن
روز شنبه ناخن گرفتن باعث اکله انگشتان شود روز یکشنبه
فقیر شود روز دوشنبه حافظ و کاتب قرآن باشد روز سه شنبه بیم
هلاک آن روز شود روز چهارشنبه بدخلق گردد روز پنجشنبه صحت
یابد بیمار شود روز جمعه عمر دراز و مال بسیار باشد

۱۸

۴۶ ۵۶

فهرست هذا الکتاب



مصطلحه صحیحه شرعیه نمود عزت و سیادت ارکان کربلائی رضا ولد مرحوم عباس
تمامی همگی ارث پدری و مادری خود را جز ... کلا با ... عزت همراه
حسن سلطان در عوض ... سی ... صد ... ان
... هزاری ... دو ... مصطلح در مجلس صلح از
متصالح و اصل مصالح گوید نعم ... فیما بینهما صیغه
... بمقام ادعا بر آید از درجهٔ اعتبار
ساقط ... و محض ... این چند کلمه
مصطلح ... قلمی شد

هذا کتاب مجمع الصیغ بسم الله الرحمن الرحیم من تالیف آقا محمد تقی
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علیّ وعلی
والدیّ وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی
عبادک الصالحین سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم فراید جواهر حمد و سپاس و لقا
پس درر ثنای بی‌قیاس مر واجب الوجود و فیاض الجود
سزا است که اشعه انوار فیوض او سبحانه هر ذره تافته
و از خوان احسان و نعم بی‌پایان آن جل شانه هر بینوای
نوای یافته و هر ممکن بقدر استعداد از جود وجود
او عمت نواله در بوستان امکان قدمی افراخته

یعنی

پس هر ذره‌ای از ذرات عالم بر وجود واجب الوجود برهان
قاطع و بر وجود و عطا و بخشش حضرت معبود بحق معبود
دلیلی است ساطع و جواهر کنوز شکر موفور و ستایش
نامحصور نثار بارگاه ملک ودودی که قرب و وصول
مقام محمود را با فتراس فوارس میادین عرفان و فرسان
بردباری محول فرموده و جمال کعبه مقصود را ببضاعت
و استطاعت موجود و وصال بهشت موعود را بر بیع
جان و زحمت تن مفوض نموده و عقود بکر در شریعت
غرا حدود و حدود کما فی التنزیل و تلک حدود الله
فلا تعتدوها مفاتیح انعقاد و انفتاح ابواب معاملات
مقرر داشته و بفهم و فقاهت اصحاب معانی و حقیقت
و ارباب کمال و بصیرت را باوج شرافت و ان الحکم
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به رسانیده و صلوات
زاکیات و تسلیمات کثیر البرکات بر علّة غائی موجودات

واشرف كاينات خاتم انبياء مرسلين و بر آل اطهار آن

سيد ابرار سيما قطب الاولياء والاصفياء منبع العلوم

الالهية ومجمع الفضايل النبوية ومعدن الاسرار الخيرية

مدرية علي امير المؤمنين ويعسوب الدين و بر سالكين سبيل

اخيار و تابعين دليل ابرار ما دام الفلك الدوار بادا اما

بعد چنين گويد حقير فقير كثير التقصير المعتصم بلطف

الله الغني ابن محمد علي المراغي طيب الله ثراه محمد تقي كه چونكه

بني نوع انساني بمقتضاي طبيعت حيواني انتقادي و اجتماع

در تعيش و بنده كلي بمخالطه و معامله ابناي جنس خود

دارد و جناب خلاق از آنجا كه غني علي الاطلاق بوده لم

يزل ولا يزال بتربيت بندگان خود اشتغال داشته و

ميدارد در رفع و دفع احتياج ايشان از تمهيد عقود و

ايقاعات و تحديد طرق معاملات مقرر فرموده اند

لهذا هر كس را لازم است كه معرفت بكيفيت صيغ عقود

وايقاعات

وايقاعات برساند تا اينكه وجوه معاملات ايشان از

شوايب تقلب و تقلب متحرز بوده و منتظم گردد و شعا

قدين از نوايب فتنه و فساد و ظلم و عناد و مضار تنازع

و سفاح متحصن و معتصم گردند و نظر بر اينكه بر خي از اخوان

ايماني و بعضي از اخلاء روحاني از اين حقير بي بضاعت

التماس تاليف كتابي كه مشتمل بر جميع انواع صيغ عقود

و ايقاعات بوده نموده بودند تا اينكه طالبان شريعت

و سالكان طريقت از مطالعه آن بهره مند شوند و اجابت

التماس ايشان مدتي بود مديد كه در خاطر حقير خطور

مينمود با كمال بي كمالي و فقدان همت عالي چند كلمه

در بيان صيغ مقرره بر سبيل اختصار و اقتصار مرقوم

سازم ليكن از عدم مساعدة ايام و با معاندت اعوام

و عدم حصول فراغ بال و با اختلاف احوال و بسبب

موافقت ننمودن رفيق توفيق مقصد بر سقايت

رحيق تحقيق و متمكن از دفع حجاب مخدرات حجال الخيال

و كشف نقاب غرايب مستورات في البال نمي شدم و اين

هم بر هموم ديگر افزود تا اينكه در اين اوان سعادت

اقتران كه غرة شهر جمادي الاولي است در سنه مباركه

هزار و دويست چهل و سه سال بعد از هجرت تشابه

توفيق اقبال مساعدة نموده و اين مطلب بخاطر

خطور كرد كه اگر منتظر هموم و كشف غموم و اجتماع

حواس والتيام اسباب تحصيل و اساس تكميل باشي

هر آينه اين امريست محال و مطلوبي است غير معلوم

و محل بلكه شيوة قديمه ايام و دهور و طريقة دستور

بوده و خواهد بود لكل شيء آفة وللعلم آفات و ان

العلماء الاوتاد والعلماء الزهاد لا يزالون متمرقين

بالشدة والعناء و مبتلين بالفقر والبلاء و موانع

التحصيل و منافيات التكميل حتي قال قائلهم كم عاقل

عاقل

عاقل اعيت مذاهبه و جاهل جاهل تلقيه مرزوقا

هذا حال من تعلم الله و عمل بعلمه فكيف حالك و لست

منهم في شيء و مالك الا التشبه بهم والتلبس بلباسهم

فتبنا الي الله عما سلف و نسئل الله السلوك

علي طريق الرشاد و يجعلنا من العلماء العاملين

الاوتاد والزاهدين في هذه الادني والراغبين

الي الدرجات العلي والسالكين سبيل اولي النهي الذين

لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا والعاقبة للمتقين

پس بتوفيق رباني و استمداد از ارواح مطهره و نفوس

مقدسه ائمه طاهرين عليهم السلام بتاليف اين وجيزه

متوجه شده و مسمي گردید بجمع الصيغ و ضبع العقود و

اين را مرتب نموديم بر دو مقدمه و هشت باب مقدمه

اولي در بيان معني عقد و ايقاع و معني لازم و جايز

و بيان انواع هر دو مقدمه دويم در بيان شرايط عقود

والایقاعات است باب اول در بیان صیغ عقود لیست
که لازم میشود از طرفین بمجرد ایجاب و قبول باب
اول در بیان صیغ و عقود لیست که لازم می شود
از طرفین بسبب ایجاب و قبول با قبض و اقباض یا باذن
در تصرف باب دوم در بیان صیغ عقود لیست که لازم
میشود از یکطرف بمجرد ایجاب و قبول باب سیم
در بیان صیغ عقود جایزه است از طرفین باب چهارم
در بیان صیغ ایقاعاتی است که بمجرد صیغه لازم می شود
و فسخ از ان جایز نباشد باب پنجم در بیان صیغ ایقا
عاتیست که بفسخ و رجوع منفسخ میشود لکن کفاره
در صورت رجوع لازم میگردد باب ششم در بیان صیغ
ایقاعاتیست که لازم نمیشود و فسخ از ان میتوان
کرد بدون کفاره باب هفتم در بیان معاطات است
وبالله التوفیق اما مقدمه اولی که در بیان معنی عقد

والایقاع

والایقاع و بیان انواع هر دو و معنی لازم و جایز است
مشتمل بر دو فصل است فصل اول بدانکه عقد در لغت
بمعنی بستن است و در نزد علماء شرع عبارت است از
صیغهء شرعیه که محتاج باشد بدو طرف که یکی را ایجاب
گویند و خوانندهء او را موجب و طرف دیگر را قبول
و خوانندهء را قابل مینامند هر چند واقع شود
بیک شخصی که در حکم دو طرف باشد و مترتب میشود
بران صیغه منتقل گشتن مال یا حلال شدن فرج یا بر
طرف شدن حق یا تسلط یافتن بر تصرف در اموال غیر
بجهة اینکه تاثیرات اسباب شرعیه و ثمرات عقود شر
عیه متفاوت است چنانکه از تفصیل ان معلوم خواهد
شد ان شاء الله تعالی و عقودی که از جمله اسباب شر
عیه است منتوع می شود بچهار نوع نوع اول آنست
که افادهء لزوم میکند از دو طرف بمجرد ایجاب و قبول

و معنی لزوم در این نوع آنست که هرگاه ایجاب و قبول
صحیحین از طرفین واقع شود دیگر هیچ کدام از طر
فین را نمیرسد شرعا که فسخ عقد نموده و باطل سازند
مگر آنکه بسبب امر اجنبی مانند ظاهر شدن عیب در مبیع
یا در عین مستاجره یا در احد زوجین و غیر ذلک و یا
آنکه تقایل نمایند یعنی که هر دو طرف راضی بر فسخ معامله
باشند و یا آنکه فسخ نمایند بسبب شرط خیار در بیع و صلح
و اجاره و مانند اینها چنانچه در کتب فقهیه مفصلا
مذکور است و این نوع عبارت از چهارده عقد است
اول اغلب اقسام بیع دوم صلح سیم ضمان چهارم
حواله پنجم کفاله ششم قباله هفتم اجاره هشتم
مزارعه نهم مساقات دهم مسابقه بنابر مشهور
و اقوی یازدهم مرامات دوازدهم مکاتبه سیزدهم تضمین
جریره چهاردهم نکاح نوع دوم آنست که افادهء لزوم

میکند

میکند از هر دو طرف اما نه بمجرد ایجاب و قبول بلکه
بعد از ایجاب و قبول محتاج است در لزوم بیافتن
بقبض و اقباض یا باذن در تصرف و معنی لزوم در
این نوع آنست که هرگاه ایجاب و قبول از طرفین واقع
شود و بگذرد قبض و قبض و اقباض از جانبین متحقق
گردد یا تصرف ماذون فیه بعمل آید پس هیچ یک را نمی
رسد که فسخ نمایند و عقد را باطل سازند مگر بسبب
امور مذکوره در نوع اول و این نوع عبارت از نه
عقد است اول صرف دوم سلف که هر دو از
اقسام بیع است سیم صدقه چهارم وقف پنجم
عمری ششم رقبی هفتم حبس هشتم هبه معوضه
نهم هبه ارحام و اما قبض در لغة عبارت است
از گرفتن بنجه چیزی را و اقباض عبارة است از انکه
چیزی را بقبض دیگری در آوردن و چونکه خطاب

مقدّس شارع از برای قبض و اقباض معنای جدیدی
قرار نداده است پس مرجع در دانستن معنای این
دو لفظ عرف عام میباشد و فقهاء رضوان الله علیهم
در تفسیر معنای اختلاف عظیم نموده اند بچند قول
و اصحّ اقوال آنست که عرف عام دلالت بر آن میکند
و بمعنی لغوی اقرب است و آن عبارتست از اگر
قبض در ما ینقل یعنی چیزیکه قابل نقل بوده از جائی
بجای مانند درهم و دنانیر و رخوت و اقمشه
و حیوانات و آنچه مکیل و موزون و معدود باشد
و مانند اینها عبارتست از نقل کردن او نظر
باجماع منقول از غیر که معتضد است بعرف و
شهرت محققه و فضلا عن المحکیة فی کلام جماعة
من الاصحاب و اقباض عبارت است از اینکه
ما ینقل بید مشتری و یا قایم مقام او داده شود

واما

و اما در غیر ما ینقل یعنی چیزی که قابل نقل نباشد
مانند باغ و خانه و زمین و حمام و مزرعه و امثال
اینها عبارت است از تخلیه ید بایع و مانند او
از آنها باعتبار انعقاد اجماع محقّق فضلا عن
المنقول بر استعمال کردن قبض در تخلیه در ما
لا ینقل یعنی بایع و مانند او دست ملکیت از
آنها بر داشته و آنها را واگذاشته تا اینکه قبض
کننده بحیازت و تصرف خود در آورده نوع سیم
آنست که لازم باشد از یکطرف بمجرد ایجاب و قبول
و آن عبارت از سه عقد است اول رهن بنا
بر قول اصح دویم خلع سیم مبارات اما رهن
از طرف راهن لازم میشود نه از جانب مرتهن
یعنی اگر رهن کننده را بعد از ایجاب و قبول
جایز نباشد که فسخ کند عقد رهن را و مرهون

خود را باز گیرد مادام که مشغول الذمه میباشد
بحق مرتهن و اما مرتهن پس هر وقت از اوقات که بخواهد
میتواند که فسخ عقد رهن بکند و مرهون را رد
نماید بصاحبش و اما عقد خلع و مبارات پس هر
دو از طرف مرد لزوم بهم میرساند و مرد بعد از تحقق
شرایط عقد و اتمام آن رجوع بزن مختلعه و مبارئه
خود نمیتواند بکند مادامیکه زن مذکوره رجوع
نکرده باشد بمال مبذول یعنی بآنچه که داده است
در عوض طلاق خود و اما از طرف زن لازم نمی
شود زیرا که زن میتواند رجوع کند بآنچه بذل
کرده است بعد از تمام شدن عقد و قبل از منقضی
شدن ایام عدّه او و هر وقت که زن رجوع کند بآن
مال در آن ایام جایز است مرد را نیز که رجوع کند
بآن زن خود نوع چهارم عقود جایزه است

وآن

و آن عبارت است از چند عقدیکه افاده لزوم
نمیکند از هیچ طرف و هر یک از طرفین را میرسد
شرعا که فسخ کنند و باطل سازند آن عقدها را
خواه طرف دیگری راضی باشد و خواه راضی نباشد
هرچند که ایجاب و قبول و قبض و اقباض محقق
شده باشد و گاه باشد که لزوم عارض میشود
بر این نوع عقود بسبب امر خارجی مانند شرط
کردن عقد جایز در متن عقد لازم مثل وکا
لت در ضمن رهن و مانند آن و این نوع عبارت
از یازده عقد است اول قرض دویم ودیعه
سیم عاریه چهارم وکالت پنجم جعاله ششم شرکت
هفتم مضاربه هشتم هبه غیر معوضه نسبت
باجنبی نهم تحلیل کنیز دهم سکنی مطلق یعنی
مشروط بقید مدت معینه نباشد یازدهم وصیت

فصل دوّم بدانکه ایقاع در لغت بمعنی انداختن است
ودر نزد علماء شرع عبارتست از صیغهٔ شرعیّه
که کافی باشد وقوع آن بیك طرف ومحتاج نباشد
تحقق او بدو طرف ومترتّب میشود بران قطع وصلت
ویا انتقال ملك ویا استحقاق حقّی ویا عقوبتی ویا
سقوط ویا عقوبتی حقّی چنانچه از تفصیل آن ظاهر
خواهد شد انشاء الله وایقاعات که از جملهٔ اسباب
شرعیّه است منقسم میشود بسه نوع نوع اوّل
آنست که لازم میشود بمجرّد صیغهٔ شرعیّه وفسخ
آن ورجوع از آن جایز نباشد واین نوع عبارتست
از چهار ایقاع اوّل عتق دوّیم طلاق باین
سیّم لعان چهارم ابراء بنابر اصحّ ومشهور نوع
دوّم آن است که لازم باشد باینمعنی که بفسخ ور
جوع از آن منفسخ میشود لیکن بالزوم کفّاره در صورت

رجوع واین نوع پنج ایقاع است اوّل ظهار دوّم
ایلاء سیّم نذر چهارم عهد پنجم یمین نوع سیّم آنست
که لزوم لهم نمیرساند اصلا وهمیشه فسخ ورجوع از آن
میتوان کرد بدون کفّاره واین نوع چهار ایقاعست
اوّل طلاق رجعی دوّم تدبیر سیّم شفعه چهارم
حکم حاکم شرع امّا مقدّمه دوّیم که در بیان شرایطی
که معتبر است در جمیع عقود وایقاعات پس آن نیز
مشتمل بدو فصل است فصل اوّل در بیان شرایط
عقود لازمه معیّنه است وآن چند چیز است اوّل
آنکه باید بلغت عربیّه وبلفظ صحیح وصریح واقع
شود اگر قادر بر آن باشد بنابر اقوی واگر عاجز
باشد بسبب عسر وحرج ومشقّتی که لا تتحمّل عادة
باشد پس در این صورت بغیر لغة عربیّه بهر
لهجه‌ئیکه ممکن باشد اداکردن آن جایز است ود

ودیگری را در اجرای عقد عربی وکیل کردن وجب
نیست بنابر اقوی هرچند ممکن باشد بدون
مشقّت ولکن احوط توکیل است واگر تعلّم آن
ممکن باشد بدون المشقّت تعلّم آن من باب
المقدّمه واجب خواهد بود هرگاه عقد بیع را مثلا
بزبان فرسی مثلا جاری سازد با وجود قدرت
بر عربی آن عقد معاطات خواهد شد بنابر اقوی
هرگاه تراضی از طرفین حاصل شده باشد وحکم
معاطات در باب هشتم خواهد آمد انشاء الله
وتعدّد موجب وقابل یعنی دو شخص بودن شرط
نیست بلکه اتّحاد کافیست بنابر مشهور واقوی
دوّیم اینکه عاقل باید ایجاب وقبول را بصیغهٔ
ماضی ادا نماید وبدون آن عقد منعقد نمی شود
نظر باجماع منقول از تذکرهٔ علاّمه بر عدم وقوع

عقد بصیغهٔ مضارع واستفهام باعلاوهٔ تحقّق
عمل اکثر که مؤیّد همان اجماع می باشد سیّم اینکه
قصد انشا از آن صیغه نماید باین معنی که زمان
ماضویّت را از آن صیغه منسلخ وجدا نماید وزمان
حال ایقاع وصدور عقد را ظرف وزمان حصول
انشا وما ینشاء به قرار دهد پس باید مراد عاقد
از لفظ انکحت مثلا احداث نکاح وایجاد علاقهٔ زو
جیّت باشد نه اینکه مراد از این لفظ خبر دادن از
وقوع نکاح سابقی که صادر گردیده است باشد
چهارم ترتیب است بین ایجاب وقبول بنابر اصحّ
ومراد آنست ایجاب را مقدّم دارد بر قبول نظر باجماع
منقول از خلاف پنجم اعتبار فوریّهٔ عرفیّه است
ما بین ایجاب وقبول ومراد تطابق زمان ایجاب
با زمان قبولست بحیثیّتی که اهل عرف قبول را

متمّم ایجاب محسوب نمایند پس اکر فیما بین هم بسخنی
خارجی متکلّم شود و یا سکتهٔ طویلی واقع شود آن
عقد شرعا صحیح نخواهد شد و بود و امّا نفس کشیدن
و سرفه کردن درمیان ایجاب و قبول هرچند
منافات با نطابق عقلیّهٔ فلسفیه دارد لکن
به نطابق عرفیّه مخلّ و منافی نیست ششم قصد
نقل حقیقی است در موجب و قصد انتقال حقیقی
در قابل و مراد از نقل حقیقی و انتقال حقیقی آنست
که موجب چنانچه در ظاهر ارادهٔ فروختن مثلا
کرده است در باطن نیز همان قصد را داشته باشد
و همچنین قابل ظاهر و باطن او مساوی باشد
در قصد انتقال و خریدن مال مثلا پس اکر در باطن
قصد مذکور را نکرده باشد و طیب نفس حاصل
نشده باشد تصرّف کردن ایشان در عوضین

تصرّف

تصرّف باطل و اکل مال غیر خواهد بود اکرچه در
ظاهر شرع محکوم شود بجواز تصرّف والله اعلم فصل
دوّم در بیان بعضی از شرایط ایقاعات است سوای ششگانه
و حکم حاکم شرع و آن چند چیز میباشد از جمله
آن ها جاری نمودن بلغهٔ عربیّه است یا تمکّن
از آن و بلفظ صحیح و صریح که دلالتش بر مدلول
خود واضح و لایح بوده و محتاج بقراین نباشد
پس اکر بکنایات و یا کتابات و مانند آنها واقع
شود با وجود تمکّن صحیح نخواهد بود و باقی
شرایط چون محلّ ذکر آنها کتب فقهیه است
و این رسالهٔ مختصره مقتصر به بیان صیغها و بعضی
از مسایل ضروریّهٔ آنها شده لهذا هرکسی که خوا
هد معرفت رساند بآن شرایط باید بکتب فقهیه
مبسوطه رجوع نماید باب اوّل که در بیان

صیغ و عقودی است که لازم میشود از طرفین
بمجرّد ایجاب و قبول مشتمل بر چهارده مبحث
است مبحث اوّل در بیان عقد و صیغه بیع آ
بدانکه بیع بسبب اعتبارات چند منقسم میشود
بر بیست و دو قسم چنانچه مشهور و معروفست
نزد علماء شرع اکرچه بعضی از آن اقسام مندرج
در بعض دیگر است و نه قسم از اقسام مذکوره
صحیح و مشروعست و سیزده قسم دیگر فاسد
و غیر مشروع میباشد و اقسام صحیحه بدین
تفصیل است قسم اوّل بیع نقدین است و آن
عبارت میباشد از بیع حال یعنی که ثمن و مثمن
هر دو حاضر باشد و صیغه در صورتی که عوض
و معوّض هر دو مشاهد و حاضر باشند اینست
که بایع کوید بمشتری بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِهٰذِهِ

لیکن و معیّن و مشخص است بایع کوید بعتک هذا المتاع المعیّن بهذه العشرة ...

التَّوامِینَ العَشَرَةِ یعنی فروختم بتو این متاع را
باین ده تومان و اکر مشاهد نباشند لکن در
نزد طرفین معیّن و مشخّص باشند بایع کوید
بمشتری بِعْتُكَ الْمَتَاعَ الْمَعْلُومَ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ
یعنی فروختم بتو متاعی را که معلوم و مشخّص است
فیما بین من و تو بمبلغ معلومیکه مشخّص است فیما
بین هر دو و اکر معلوم و معیّن هم نباشند فیما
بین ایشان پس لابد است در این صورت از ذ
کر کردن اوصاف ثمن و مثمن که تعیین فیما بینهما
حاصل شود و جهالت و نادانی عوضین که باعث
قدح صحّت بیع میشود دفع و زایل کردد و صیغه
این صورت چنین است که بایع بکوید بمشتری
بِعْتُكَ مِاٰئَةَ مَنٍّ مِنَ الْحِنْطَةِ الْحَمْرَاءِ الْهَشْتَرُو
دِیَّةِ بِعَشَرَةِ رِیَالاتٍ فَتْحعَلِیشَاهِیَّةٍ مَسْکُوکَةٍ

بِالسِّكَّةِ التَّبرِيزِيَّةِ یعنی فروختم بتو صد من کندم
سرخ هشترودی بده ریال فتحعلی شاهی که لسکه
تبریز باشد پس مشتری در جمیع این صور قَبِلْتُ
کوید یعنی قبول کردم واسهل صورت اخیره آنست
که اوصاف چند از برای ثمن ومثمن فیما بین خود
شان مذکور سازند که رفع جهالت ایشان از
طرفین بشود وبعد از آن بایع بکوید بِعْتُكَ الْجِنْسَ
الْمَعْلُومَ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی فروختم بتو فلان
جنس معلوم را بمبلغ معلومی ومشتری بکوید
قَبِلْتُ واکر هر دو طرف یا یکطرف وکیل باشد
جایز است این که ایجاب وقبول را بطریق مذکور
جاری سازند لیکن اولی آنست که در صورت وکیل
بودن هر دو طرف وکیل بایع بکوید بوکیل
مشتری عَنْ قِبَلِ مُوَكِّلِي بِعْتُ الدَّارَ الْمَعْلُومَةَ

موکلا

مِنْ مُوَكِّلِكَ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی از جانب وکیل
کننده خودم فروختم خانه معینه را بوکیل کننده
تو به مبلغ معلوم یا اینکه بِالْوَكَالَةِ عَنْ مُحَمَّدٍ بِعْتُ
هٰذِهِ الدَّارَ مِنْ مُوَكِّلِكَ عَلِيٍّ بِكَذَا یعنی بسبب وکیل
بودنم از جانب محمد نام فروختم این خانه را بوکیل
کننده تو که علی نام باشد بچیزی که کنایه است
از ثمن معلوم اکر بجای من موکلك بموکلك کوید
جایز است ودر جمیع صور وکیل مشتری بکوید
قَبِلْتُ لِمُوَكِّلِي ودر صورتی که ولی طفل متاع خود را
بطفل مولّی علیه خود بفروشد چنین کوید
بِعْتُ فُلَانًا الْمَتَاعَ الْمَعْلُومَ بِكَذَا یعنی فروختم بفلان
طفل متاع را بفلان مبلغ وبعد از آن از جانب
کوید قَبِلْتُ لَهُ بِالْوِلَايَةِ عَلَيْهِ یعنی قبول
کردم از برای آن طفل بسبب ولی بودنم بر او

بِالْوِلَايَةِ وهرکاه متاع طفل را بخرد چنین
کوید بِالْوِلَايَةِ عَنْ فُلَانٍ بِعْتُ الْمَتَاعَ الْمَعْلُومَ یا اینکه
هٰذَا الْمَتَاعَ لِنَفْسِي بِكَذَا یعنی بسبب ولایتی که مرا می
باشد از قبل آن طفل مولّی علیه خود فروختم این
متاع معلوم را بخود بمبلغ فلان پس از قبل خود
میکوید قَبِلْتُ لِنَفْسِي بِكَذَا یعنی قبول کردم
از برای خودم بفلان مبلغ ودر صورتی که ولی
دو طفل باشد وخواسته باشد که متاع احد
طفلین را بدیکری بفروشد چنین کوید بِالْوِلَايَةِ
عَلَى زَيْدٍ بِعْتُ عَنْهُ الْمَتَاعَ الْمَعْلُومَ مِنْ بَكْرٍ بِكَذَا
یعنی بسبب ولایت من بر زید نام فروختم از قبل
او متاع معلوم را ببکر نام بفلان مبلغ وبعد از
آن از قبل طفل مشتری میکوید قَبِلْتُ لِبَكْرٍ
بِالْوِلَايَةِ یا بِالْوِلَايَةِ عَلَيْهِ بِكَذَا یعنی قبول

کردم

کردم از برای بکر نام بسبب ولایت یا بسبب ولایت
من بر او بفلان مبلغ ودر صورت اتحاد وکیل
طرفین میکوید از قبل بایع عَنْ قِبَلِ مُوَكِّلِي مُحَمَّدٍ
بِعْتُ الْمَبِيعَ الْمَعْلُومَ مِنْ مُوَكِّلِي عَلِيٍّ بِكَذَا یعنی
از جانب وکیل کننده خودم که محمد نام باشد فر
وختم مبیع معلوم را بوکیل کننده خودم که علی نام
باشد بفلان مبلغ یا بکوید بِالْوَكَالَةِ عَنْ عَمْرٍو بِعْتُهُ
مِنْ زَيْدٍ بِكَذَا یعنی بسبب وکالة من از قبل فلان
شخص فروختم فلان چیز را بزید بفلان مبلغ
وبعد از آن از جانب مشتری میکوید قَبِلْتُ
لِمُوَكِّلِي بِكَذَا واکر وصی خواسته باشد که متاع صغیر
صبی را بفروشد بجای وکالتی وصایتی بکوید
وباقی مثالها از امثله مذکوره واضح میشود
واحتیاج بر بیان ندارد که طول میکشد وموجب

حلال میگردد قسم دوم بیع نسیه است وآن عبارت
میباشد از بیع مؤجّل یعنی فروختن عین حاضر
یا مضمونه در ذمّه را بثمن که مشروط باشد ادآء
او بانقضاء مدّت معیّنه بحیثیتی که احتمال زیادة
ونقصان در او نباشد وصیغه اش چنین است
بایع کوید بمشتری بِعْتُكَ الْمَتَاعَ الْمَعْلُومَ بِخَمْسَةِ
بِنَاءِ آبَادِيَّاتٍ مُؤَجَّلَةٍ اِلَى شَهْرِ كَذَا یعنی فروختم
بتو متاع معیّن را به پنج بناه آبادی که مدّة داده
شد است اداء آن بفلان ماه یا اینکه بجای مؤجّله
بکوید وَاَجَّلْتُكَ فِي الثَّمَنِ اِلَى شَهْرِ كَذَا یعنی
وحال اینکه قرار دادم از برای تو ردّ اداء آن
ثمن بفلان ماه وبجای اجّلتك اَجَّلْتُ لَكَ نیز
جایز است ومعنایش همان معنی است بعد از آن
مشتری میکوید در جمیع صور مذکوره قَبِلْتُ كَذَلِكَ

یعنی قبول کردم این مبایعه را بدین قرار والله اعلم
تنبیه بدانکه خریدن چیزی بمال مغصوب جایز نبا
شد وعقد او فاسد است وعوض مغصوب نیز
مغصوب است زیرا که از ثمرات مغصوبیت پس
اگر کنیزی بمال مشتبه الحال ابتیاع نموده شود
وطی وولد آن خالی از شبهه نخواهد بود واگر کسی
مال شبهه ناکی داشته باشد وکنیز خواسته باشد
بخرد که در وطی وولد آن شبهه وحرمتی نباشد
طریق استخلاص او از این ورطه آنست که کنیز را
یا بطریق بیع نسیه ابتیاع نماید یا بمال المضمونه
در ذمّه یعنی آنرا بقیمت خود ابتیاع نماید وقیمتش
بذمّه قبول کند پس هیچ حرجی در وطی آن کنیز
وولد او نخواهد بود هرچند قیمتی که در ذمّه
است از آن مال ادا نماید اگرچه معاقب خواهد

بود بتصرّف نمودن در آن مال وبالکه شغل الذمّه
است بصاحب آن مال وبهمین منوال خلاصی حاصل
میتوان کرد از برای ابتیاع رخوت ملبوسه بپول
مغصوب که نماز کردن با او صحیح باشد چونکه
طائفه ظلّام باین بلیّه مبتلا میباشند لهذا بیان
شد که اقلّ ما فی الباب عبادات ایشان باطل
وفاسد نشود والله العالم قسم سیّم بیع سلف
است وآنرا سلم نیز کویند وآن عبارت میباشد
از فروختن مبیع غیر موجود وحاضر ولکن معلوم
بوده باشد بذکر اوصاف متعدّده او ومضمون
وثابت شود در ذمّه بایع بغایت مدّة معیّنه
ووعده مشخّصه بثمن حال حاضر موجود اعمّ از
اینکه مشاهده باشد در مجلس عقد یا نه باشد
بهر حال این قسم از اقسام بیوع مقابل قسم دوم است

زیرا که ثمنش مؤجّل بود ودر این قسم مثمّن
مؤجّل است بعکس نسیه وچونکه این قسم یعنی سلف
لزوم بهم رساند بعد از حصول قبض ثمن در مجلس
عقد لهذا در باب ثانی از عقود مذکوره خواهد
شد انشاءالله قسم چهارم بیع مرابحه است وآن
عبارت میباشد از فروختن مبیع معیّن در مقابل
راس المال با زیادتی سودی یعنی بفروشد متاعی
با صل قیمت او با علاوه نفع معیّنی وقیمت اصلی او را
سرمایه مینامند ولازم است در این قسم که بایع
اوّلاً اعلام کند مشتری را بسرمایه آن متاع وبحال
ومؤجّل بودن او وطرفین معاً عالم باشند بقدر
ربحی که علاوه میکنند وبعد آن بایع میکوید
بِعْتُكَ هٰذَا الثَّوْبَ بِمَا اشْتَرَيْتُهُ وَرِبْحِ عَشَرَةِ
شَاهِيَاتٍ یعنی فروختم بتو این لباس معلوم را

باآنچه خریده ام او را باده شاهی نفع واگر بایع را
اخراجاتی باشد از جهة مبیع باید اوّلا اعلام
کند مشتری را باخراجات حاصله وصیغه این صورت
چنین است که بایع بگوید بعتک هذه الدّابّة
بما قام علیّ وربح خمس ریالات یعنی فروختم
بتو این حیوان را بانچه بر آمده است بر من
با پنج عدد ریال نفع ودر صورت مشتری
قبلت بکذا میگوید قسم پنجم بیع تولیه است
وان عبارت باشد از فروختن مبیع براس
المال بدون زیاده ونقصان یعنی بفروشد
متاع خود را بسرمایه اش ودیگر هیچ زیاده
نخواهد واز سرمایه نیز کم نکند واعلام
مشتری براس المال دراین قسم نیز لازم است
وصیغه اش چنین است بایع گوید بعتک

هذا

هذا بما اشتریته یعنی فروختم بتو همین مبیع را
باانچه خریده ام او را ومشتری قبلت بکذا گوید
قسم ششم بیع مواضعه است وان عبارت می
باشد از فروختن مبیع بکمتر از مایه اش واعلام مشتری
نیز لازم است وصیغه اش چنین است بعتک هذا
بما اشتریته ووضیعة بناه آباد یعنی فروختم
بتو این مبیع را بانچه خریده ام او را بانداختن یک
پناه آباد از ان قسم هفتم بیع مساومه است وان عبارت
میباشد از علم لقرض طرفین براس المال مبیع بلکه
بیع را واقع سازند بانچه قرار داد نموده اند فیمابین
خودشان واین قسم افضل اقسام بیوع سابقه است
چنانچه اتفاق علماء رضوان الله علیهم براین است
وصیغه اش از قسم اول مستفاد میشود وحاجت
بر بیان ندارد زیرا این قسم داخل قسم اولست

تأمل قسم هشتم بیع شرط است وان عبارت
باشد از بیعی که متضمن شرط باشد وقبل از
شروع در مقصود بدانکه هر یک از طرفین را جایز
است اشتراط نمایند در متن عقد وصحت اشتراط
مشروط است باینکه شرط شرط سایغ وجایز و
ممکن الحصول باشد پس هرگاه شرط کند که بایع
زرع را سنبل نماید باطل خواهد بود زیرا که
شرط غیر مقدور است واگر شرط کند بایع که مشتری
تصرف در مبیع نکند یا اینکه هبه نکند یا اینکه
بفلان شخص نفروشد باطل خواهد بود زیرا که
شرط سایغ وجایز نیست از بابت اینکه منافاة
دارد با مقتضای عقد بیع که مستلزم سلطنت
عامّه است مر مشتری را در مبیع بای وجه شاء واراد
وهمچنین شرط تاخیر ثمن یا مثمن بمدّة غیر

معیّنه

معیّنه موجب فساد است زیرا که باعث اجمال
در عوضین میشود وهمچنین اشتراط ضمانت
بایع جمیع غرامات وتلوفات مبیع را در جمیع
اوقات ویا اینکه تلوفات مبیع در جمیع حالاة
بدون تعیین مدّة بعهدهٔ بایع بوده پس جمیع
امثال این قبیل شرایط غیر معتبر وفاسد خوا
هد بود زیرا که در شریعت طاهره سایغ وجایز
نمیباشد وهرگاه شرط شرط سایغ وجایز باشد
مانند اشتراط تاخیر دینی که بر ذمّه بایع از مال
مشتری باشد صیغه اش چنین است که بایع گوید
بمشتری بعتک هذا بکذا وشرطت علیک تأ
جیل دینک الفلانی الی سنة یعنی فروختم
بتو این متاع را بفلان مبلغ وشرط کردم بتو
تاخیر فلان قرض را تا یکسال ودر صورت اشتراط

تا خبر دینی که بر ذمهٔ مشتری است از مال بایع صیغه اش
چنین است بایع کوید بمشتری بعتک هذا بکذا وشر
طت لک تاجیل دینی الفلانی الی سنة یعنی فرو
ختم بتو این مبیع را بفلان مبلغ وشرط کردم از برای
تو تاخیر قرض خود را تا بمدة یک سال ودر صورة
اشتراط وکالت مشتری از قبل بایع در انفاذ امری
از امور شرعیه در ضمن عقد مبایعه صیغه اش
چنین است بایع کوید بمشتری بعتک هذا بکذا
وشرطت علیک ان تکون وکیلا عنی فی الامر
الفلانی یعنی فروختم بتو این شیء را بفلان مبلغ
وشرط کردم بتو که وکیل باشی از طرف من در فلان
امر یعنی در فروختن فلان خانه مثلا ودر صورت
اشتراط خیار فسخ بایع چنین کوید بعتک هذا
بکذا وشرطت لنفسی الخیار فی سنة مثلا

یعنی فروختم بتو این مبیع را با آن قدر ثمن وشرط کردم
از برای نفس خود تسلط خیار فسخ را در ظرف
مدة یکسال مثلا ودر صورت شرط خیار بایع
هرکاه رد ثمن یا مثل ثمن نماید در مدة معینه
چنین کوید بعتک هذا بکذا بشرط انی متی
رددت الثمن او مثله الیک من الان الی
انقضاء مدة سنة استرجعت بالمبیع یعنی فروختم
بتو این شیء را بفلان مبلغ بشرط اینکه هر وقت پس
دهم عین ثمن یا مثل ثمن را بتو از این حال تا یکسال
پس بکیرم مبیع را ودر صورت شرط برائت بایع از
عهدهٔ بعض عیوب مبیع چنین کوید بعتک هذا
بکذا وشرطت لنفسی البرائة من عیب کذا
یعنی فروختم بتو این مبیع را با نقدر وشرط کردم
از برای خود که بری باشم از عهدهٔ بر آمدن فلان

عیب که دیکر نه تو را بیع کنم ونه عوض عیب را بدهم واکر شرط
برائت از عهدهٔ جمیع عیوب نماید بنا بر قول اقوی
پس باید که چنین کوید وشرطت لنفسی البرا
ئة من جمیع العیوب واسهل صور مذکوره
آنست که شرط سایغ وجایز را فیما بینهما معلوم
نمایند بهر زبانی که میخواهند اولا وبعد از آن با
یع کوید بعتک هذا بکذا علی الشرط المعلوم
یعنی فروختم فلان را بفلان مبلغ با شرط معلوم
ودر صورت اشتراط سقوط خیارات اکر خیار
مجلس را از طرفین ساقط کنند چنین کوید بعتک
هذا بکذا وشرطت اسقاط خیار المجلس من
الجانبین یعنی فروختم بتو این مبیع را بان ثمن
وشرط کردم ساقط شدن خیار مجلس را از هر
دو طرف واکر اسقاط خیار غبن بکنند از دو

طرف

طرف چنین کوید وشرطت سقوط خیار الغبن
من الجانبین یعنی وشرط کردم ساقط شدن
خیار غبن را از دو طرف واکر خیار رؤیة را ساقط
سازند بکوید واسقطت خیار الرؤیة من الجا
نبین یعنی ساقط کردم خیار رؤیة را از دو جانب
واکر خیار حیوان باشد بکوید واسقطت خیار
الحیوان عنک یعنی ساقط کردم خیار حیوان را
از جانب تو یعنی از مشتری زیرا که این خیار مختص
مشتری است بنا بر مشهور ومنصوص تا سه روز تتمه
در بیان بعضی از فوائدی که تعلق باین مقام دارد
فایدهٔ اولی آنست که جایز است طرفین را اشتراط
اعمال محلله مباحه مانند آرد کردن کندم وشستن
رخت ودوختن او وتعمیر خانه وامثال اینها در
ضمن عقد مبایعه نماید بشرط تعیین آنها زیرا که

عدم تعیین موجب اجمال عوض یا معوّض که
مستلزم جهالت در آنها میباشد ولهذا عقد
فاسد میشود وهرگاه چنین شرط را بایع در ضمن
عقد بیع نماید شرط از جملهٔ ثمن خواهد بود و
هرگاه مشتری نماید از جملهٔ مثمن خواهد بود
فایدهٔ دوّم جایز است طرفین را که شرط بودن مبیع
یا ثمن با صفات کمال مشروعه نمایند هرچند غالب
اوقات مقصود نباشد مانند بکارت کنیز وسیاه
بودن موی آن وتازه سکّه بودن پول وتمام سکّه
شدن آن وامانند آنها فایدهٔ سیم جایز است نیز
طرفین را که اشتراط ضمانت شخص خارج نمایند در
خصوص عوضین هرگاه مستحقا للغیر ظاهر شوند
یا اینکه مشتری شرط کند بر بایع که فلان ملکرا یعنی
رهن درک مبیع نماید که عند ظهور کون المبیع مال

الغیر

الغیر از رهن درک خود استیفاء حق خود نماید وصیغه
صور مذکوره بعد از تراضی طرفین بر شرایط مقرّره
جانبین چنین است بایع گوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَبِيعَ
بِكَذَا او بِشَرْطِ كَذَا یا اینکه عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ بگوید
فروختم بتو این مبیع را بفلان مبلغ با فلان شرط
یا بر شرط معلوم وچونکه مشروط در خارج ظاهر
ومحقّق است فیما بینهما پس ضرور بذکر آن صریحا
نیست در ضمن عقد ودر صورة تعدّد شرایط عَلَى
الشَّرَائِطِ الْمَعْلُومَةِ میگوید هرگاه بیشتر باشد
وَعَلَى الشَّرْطَيْنِ الْمَعْلُومَيْنِ میگوید هرگاه دو شرط
باشد وباقی صور را از صور مذکوره میتوان صیغه
وعاجت بر بیان نیست قسم پنجم بیع اثمان است
وآنرا صرف نیز خوانند ودر باب دوّم مذکور خوا
هد شد انشاء الله تعالی واما سیزده قسم که فاسد

وغیر مشروع است بدین تفصیل میباشد اوّل بیع
رباست وربا در لغة زیادتی است ودر نزد
علمای شرع عبارتست از فروختن جنسی بجنسی
با زیاده مانند فروختن یک من گندم بدو من گندم
ویک جنس بودن عوضین مشروط است در
تحقّق ربا با اینکه مکیل وموزون باشند مثلا
برنج وگندم وجو وخرما وانگور وامثال اینها
واما هرگاه مکیل وموزون نباشند ظاهر است
جایز فروختن او بجنس خود با زیاده بنا بر اصحّ
قولین مانند فروختن یک جامه بدو جامه ویک
گوسفند بدو گوسفند ویک تخم مرغ بدو تخم مرغ
وقول با اینکه معدودات مانند تخم مرغ وگردو
داخل ربا میشود ضعیف است لیکن خالی از کرا
هت نیست وحرمت ربا واز معاصی کبیره بودن

آن

آن مجمع علیه اصحاب است رضوان الله علیهم و
خلافی در او نیست وکتاب وسنّت نیز دلالت
میکند بر حرام بودن ربا حتّی آنکه در اخبار وارد
شده است که ربا اعظم از زنا است بلکه هشام بن
سالم روایت کرده از امام بحق ناطق جعفر صادق
صلواة الله علیه که یک درهم از ربا اعظم است
بحسب وزر ووبال از هفتاد زنا که با محرم خود واقع
شده باشد دوّم بیع کالی بکالی وآن عبارت است
از فروختن دینی که بر ذمّه است بدینی که بر ذمّه
متعلّق شود یعنی که ثمن ومثمن هر دو وعده دار
ومؤجّل باشند وصورت وقوع این مبایعه
چنین است که بایع بگوید بمشتری فروختم بتو طلب
خود را از تو بطلب تو از من یا اینکه چنین بگوید
که فروختم بتو طلب خود را از تو که ده تومان

باشد به پنج تومان تا بمدّة یك سال داده فی ثانی
هر دو قسم فاسد و باطل است و همچنین اگر قرض
دار بگوید بطلب دار که فروختم بتو ده من برنج یا
روغن یا گندم که در آخر سه ماه تسلیم کنم در عوض
ده ریالی که از من طلب داری و این صورت نیز
جایز و جاری صحیح نیست و اگر احیانا چنین معامله
ضرور و لازم شود طریق استخلاص از این ورطه
آنست که ده من گندم را مثلا بثمن مضمون در ذمّه
مشتری بفروشد بطریق بیع سلف و بعد از
اینکه عقد سلف تمام شد مقاصّه کند در مجلس
عقد یعنی اینکه بایع بگوید بمشتری که الحال
قیمت گندم را از تو میخواهم و یا اینکه باز اطلب
تو حساب میکنم و صیغهٔ مقاصّه را هرگاه مشتری
صاحب طلب بخواند چنین گوید قاصصتُ عمّا

لَكَ فِی ذِمَّتِی مِنْ ثَمَنِ الْحِنْطَةِ بِمَا لِی فِی ذِمَّتِكَ مِنَ
الدَّیْنِ الْمَعْلُومِ یعنی تقاص کردم از آنچه مر ترا
است در ذمّهٔ تو که عبارت باشد از پول گندم
بقدر آنچه ثابت بوده که عبارت باشد از دین
معلوم پس بایع که صاحب ثمن گندم باشد و مدیون
مشتری است میگوید قَبِلْتُ و هرگاه صیغه را بایع
مدیون که صاحب ثمن باشد بخواند چنین گوید
که قَاصَصْتُ عَمَّا لَكَ فِی ذِمَّتِی مِنَ الدَّیْنِ اللَّازِمِ
بِمَا لِی فِی ذِمَّتِكَ مِنْ ثَمَنِ الْحِنْطَةِ یعنی تقاص کردم
از آنچه مر ترا است در ذمّهٔ من که عبارت باشد از
دین ثابت و لازم بمقدار آنچه مرا باشد در ذمّهٔ
تو که عبارت است از پول گندم و بعد از آن مشتری
که صاحب طلب باشد و مدیون ثمن گندم است
میگوید قَبِلْتُ سیّم بیع ملاقیح است و آن عبارت

میباشد از فروختن آنچه در شکم حیوان مادّه باشد
از بچّه چهارم بیع مضامین است و آن عبارت
میباشد از فروختن آنچه در پشت حیوان نر باشد
باشد یعنی بگوید فروختم بتو آنچه را که در
پشت این اسب است و آن اسب را بر مادّه جها
نند و انتظار کشند که از نطفه چه حاصل شود
و چه زاید پنجم بیع حصاة است و آن عبارة
میباشد از اینکه بایع بمشتری بگوید که بینداز
این سنگ را بان امتعه و اقمشه تا هر پارچه
که بیفتد از تو باشد بفلان قیمت باین معنی
که نفس رمی حصاة را بیع قرار دهند ششم
بیع ملامسه است و آن عبارت میباشد از
فروختن چیزی که حاضر و مشاهد نباشد و بگوید
که هرگاه دست برسانی بان مبیع بیع واقع است

و بیع معلّق باشد بر لمس باشد هفتم بیع منابذه
است و آن عبارة میباشد از اینکه مشتری بگوید
که اگر فلان چیز را نزد من بیندازی پس خریدم
آنرا بفلان قیمت هشتم بیع معلّق بر شرط است
و آن عبارت میباشد از اینکه بیع را معلّق
سازد بایع بر امری که ممکن الحصول باشد چنانچه
بگوید فروختم بتو این متاع را اگر زید داخل
شود بان خانه نهم بیع معلّق بر وصف است
و آن عبارت میباشد از تعلیق بیع بر امری که
لازم الحصول باشد یعنی البتّه آن امر واقع می
شود چنانچه بگوید فروختم بتو این متاع را
اگر آفتاب طلوع کند و بر ظاهر و معلوم است
که آفتاب البتّه طلوع خواهد کرد دهم بیع
صبره است و آن عبارت میباشد از فروختن

خرمن غلّه را هرگاه قدر آن معلوم نباشد بدانکه
بیع صبره بتقسیم عقلی که نزد اصحاب رحمهم الله
معروفست ده قسم است پنج قسمش صحیح و پنج
قسمش فاسد است بنابر مشهور قریب باجماع
بلکه ممکن است ادعای عدم خلاف کردن و خلاف
شیخ ره در بعضی از صور بسبب ضعف دلیلش
قادح نخواهد بود و طریق بیان اقسام عشره
صبره چنین است که صبره یا معلومة القدر میبا
شد یا مجهولة القدر و در هر یک از این دو حالت
اینکه مبیع یا مجموع صبره میباشد یا جزء مشاع
آن صبره و یا مقدار معیّنی از آن بدون اشاعه
میباشد و یا اینکه صبره را میفروشد بقرار هر
قفیز بیک درهم و یا اینکه میفروشد هر قفیز
از آن صبره را بیک درهم و از این ده صورت حاصل

میشود

میشود و توضیحش چنین است اینکه در هر یک
از دو حالت مذکوره که عبارة باشد از معلومیّة
صبره و مجهولیّتش پنج صورت حاصل شود بدین
تفصیل امّا در حالت معلومیّة صبره پس
صورت اولی و بیع مجموع صبره معلومه است
و صحیح و معتبر است بالاجماع و صورت دوّم
بیع جزء مشاع آن صبره معلومه صحیح و معتبر
است بالاجماع و صورت سیّم بیع مقدار معیّنی
از صبره معلومه صحیح است بالاجماع و بعضی ق
یلند که صحّت این صورت مشروط است بعلم
بعین براینکه آن صبره مشتمل است بر آن مقدار
معیّن و اقوی عدم اشتراط است زیرا که علم
بعدم اشتمال قادح نیست بالاجماع چنانچه
در صورت سیّم از حالت مجهولة صبره معلوم

خواهد شد پس چگونه عدم علم باشتمال قادح
میشود و صورت چهارم بیع صبره معلومه بقرار
هر قفیز بیکدرهم صحیح و معتبر است بالاجماع
صورت پنجم بیع هر قفیز از آن صبره معلومه را
بیکدرهم فاسد و غیر صحیح است زیرا که مبیع معلوم
نیست که چند قفیز خواهد بود و امّا در حالت
مجهولیّة صبره پس صورت اولی بیع مجموع صبره
مجهوله است و آن باطلست زیرا که بیع غرر است
و آن بیع منهیّ عنه است بالاجماع صورت دوّم
بیع جزء مشاع صبره فاسد است زیرا که تعیین
جزء موقوفست به تعیین کلّ و چونکه کلّ را
تعیین نیست پس جزء را تعیین نخواهد شد
و این نیز بیع غرر است صورت سیّم مقدار
معیّنی از صبره مجهوله صحیح و معتبر است

بالاجماع

بالاجماع زیرا که مبیع معلوم القدر است و
جهالت صبره قادح اینعلم نیست صورت چهارم
بیع صبره مجهوله بقرار هر قفیز بیک درهم فا
سد است بنابر مشهور و خلاف شیخ در این
صورت است و ضعفش بر ظاهر است از اینکه
بیع مجموع صبره است و آن هم معلوم نیست صورة
پنجم بیع هر قفیز از آن صبره مجهوله بیکدرهم
است فاسد و غیر صحیح است بالاجماع زیرا
که نه صبره معلوم است و نه مقدار مبیع که
چند قفیز خواهد شد پس معلوم شده است
که پنج صورت صحیح عبارت است از صورت
اوّل و دوّیم و سیّم و چهارم از حالت معلومیّه
صبره و صورت سیّم از حالت مجهولیّه صبره
و پنج صورت فاسد عبارت است از صورت

اوّل و دوّیم وچهارم وپنجم از حالت مجهولیّة صبره واز صورت پنجم از حالت معلومیّة صبره والله العالم **یازدهم** بیع عربون است وآن عبارت میباشد از اینکه مشتری بعض ثمن را بدهد ببایع مشروط براینکه هرگاه مشتری مبیع را ابتیاع نماید بقیّهٔ ثمن را ردّ کند والّا انچه که تسلیم بایع کرده مال بایع باشد **دوازدهم** بیع محاقله است وآن عبارت میباشد از فروختن دانه دار سنبل بجنس دانه آن سنبل یعنی اگر آن سنبل سنبل گندم باشد بگندم فروخته شود واگر سنبل جو باشد بجو فروخته شود وسبب فساد این بیع بر ظاهر است که از جهت عدم تساوی جنسی است وچنین بیع از اقسام بیع ربا خواهد بود بلکه چون مقدار گندم

بیش

سنبل معلوم نیست ولقد برش بعنوان تخریص وتخمین است که البتّه احتمال زیاده ونقصان دارد فلهذا باعث جهالت نیز میگردد **سیزدهم** بیع مزابنه است وآن عبارت میباشد از فروختن خرمای که بر درخت باشد در مقابل خرمانه در مقابل پول وعروض ومانند اشعر ومشهور رضوان الله علیهم عدم اختصاص این حکم بخرما است بلکه فروختن جمیع میوه ها را بر درخت فاسد است با تساوی عوضین در جنس واحد زیراکه خالی از ربا نخواهد بود وبیع عریه مستثنی شده از بیع مزابنه وآن عبارت میباشد از فروختن خرمای درختی که در غیر ملک مالک آن درخت باشد وصاحب ملک نخواهد که مالک آن درخت داخل ملک او نشود پس

میخرد خرمای آن درخت را بخرمای درخت بعنوان تخریص وتخمین میشود وزیاده ونقصانی که بعد از این ظاهر میشود باعث افساد نمیگردد زیرا که استثنا شده در این مقام بدلیل مخرج قاطع اما لازم است که خرمای که در عوض خرمای درخت میدهد آن خرما همان درخت نباشد ومعتبر است بطریق بیع نسیه نباشد بلکه بیع حال باشد ولکن مشاهده بودن خرمای عوض در مجلس عقد ضرور نیست وتقابض در آن مجلس لازم نیست بلکه همین قدر که بیع نسیه نباشد ودر ذمّهٔ مضمون باشد کافیست وحکم عریه مختصّ بخرما است وتعدّی از آن بسایر بر میوه جات جایز نیست زیراکه جود بر منصوص ومجمع علیه قدر مقطوع است در

انچه

انچه مخالف اصل باشد وصیغه در چنین صورة چنین است صاحب درخت بعد از تخریص وتخمین بگوید بِعْتُكَ ثَمَرَةَ هٰذِهِ النَّخْلَةِ بِعَشَرَةِ أَمْنَانٍ تَمْرًا یعنی فروختم میوهٔ این درخت را بده من خرما بعد از آن مشتری که صاحب ملک باشد بگوید قَبِلْتُ **فائده** بدانکه فروختن ثمرهٔ درخت پیش از اینکه نمایان وظاهر شود جایز نمی باشد وهم چنین بعد از ظهور ونمایان شدن وپیش از بدوّ صلاح بودن ومراد از بدوّ صلاح بودن رسیدن میوه است بحدی که قابلیّت انتفاع ازو داشته باشد مانند غوره شدن انگور وسرخ وزرد شدن خرما بلی اگر بعضی از ثمرات باغ بادی الصّلاح شده وبعضی نشده همه را بر سرهم میتوان فروخت

بحالت انضمام بیکدیکر وصیغه اش چنین است
بِعْتُكَ ثَمَرَةَ هٰذَا الْبُسْتَانِ مُنْضَمًّا غَيْرَ ظَاهِرِهَا
بِمَوْجُودِهَا بِكَذَا وهم چنین جایز است فروختن
ثمرات باغ را پیش از بدو صلاح با نضمام او بجنس
دیکری که موجود باشد در خارج وصیغه اش
چنین است بِعْتُكَ ثَمَرَةَ هٰذَا الْبُسْتَانِ مُنْضَمًّا
بِهٰذَا الْجِنْسِ الْمَعْلُومِ وهم چنین جایز است فروختن
ثمرات ده ساله باغ را بحالت انضمام بثمرات
موجوده سال حال وصیغه اش چنین است بِعْتُكَ
الثَّمَرَةَ الْمَوْجُودَةَ فِي هٰذَا الْبُسْتَانِ مُنْضَمَّةً
إِلَىٰ ثَمَرَاتِ عَشَرَةِ سِنِينَ بِكَذَا ومعنی در جمیع
صور انضمام یکی است یعنی فروختم بتو میوه این
باغ را در حالتی که غیر موجود منضم باشد بموجود
یا اینکه در حالتی که منضم باشد بهاین جنس معلوم

یا اینکه

یا اینکه فروختم میوه موجود را در حالتی که منضم
باشد با میوه ده ساله بفلان مبلغ ودر این
صور مشتری قَبِلْتُ بکوید واز صور مذکوره
باقی صور مستفاد میشود فائده دیکر بدانکه
بعد از وقوع عقد مبایعه که مستجمع شرایط و
ارکان مقرره باشد هرکاه احد متبایعین یا هر
دو پشیمان شوند وتراضی ایشان حاصل شود
بر فسخ مبایعه صیغه اش چنین است که هر دو
کویند تَفَاسَخْنَا عَقْدَ كَذَا یا اینکه بکویند تَقَا
يَلْنَا بَيْعَ كَذَا ویا اینکه پشیمان شده بکوید بآن
دیکری أَقِلْنِي فِي بَيْعِ كَذَا یعنی اقاله کن مرا در
فلان بیع وآن شخص بکوید قَبِلْتُ وبعضی
از علما میفرمایند که همان طلب اقاله کافیست
از لفظ قَبِلْتُ لکن احوط آنست که قبلت بکوید

مبحث دویم در بیان عقد صلح است واین
عقد عقد مستقل واصل براسه میباشد وا
فاده لزوم میکند بنابر اقوی ومشهور بل
کاد ان یکون اجماعا عندنا ومتفرع بعقد بیع
وهبه واجاره وابراء وعاریه نیست چنانکه
این قول شیخ است در مبسوط هرچند افاده
میکند فائده آن عقود خمسه را ومشروعیت عقد
صلح موقوف بر سبق خصومت ونزاع نمیباشد
زیرا که عموم واطلاق ادله که دلالت بر مشرو
عیت آن میکند با عدم قول بفصل شامل جمیع
صور میباشد خواه منازعه سابقه موجود
باشد وخواه انکه متوقعه باشد وخواه نه سا
بقه باشد ونه متوقعه باشد مانند وقوع
صلح ابتدا بر عین معلوم بعوض معلوم پس

اکر

اکر مصالحه کند بر حق معینی که در ذمه ثابت
باشد باید که صاحب حق چنین بکوید صَالَحْتُ
عَلَىٰ مَا أَسْتَحِقُّ فِي ذِمَّتِكَ مِنَ الْحَقِّ الْفُلَانِيِّ
بِكَذَا یعنی مصالحه کردم باتو بر فلان حقی که در
ذمه تو ثابت میباشد بفلان مبلغ پس آن
طرف دیکر بکوید قَبِلْتُ واکر طرف دیکر بکوید
بصاحب حق صَالَحْتُ عَلَىٰ مَا تَسْتَحِقُّهُ فِي ذِمَّتِي
مِنْ جَمِيعِ الْحُقُوقِ الشَّرْعِيَّةِ بِكَذَا پس صاحب
حق بکوید قَبِلْتُ نیز جایز است واکر صلح
از برای قطع منازعه باشد صیغه آن چنین
است صَالَحْتُ عَلَىٰ قَطْعِ الْمُنَازَعَةِ بَيْنِي وَ
بَيْنَكَ مِنْ جِهَةِ كَذَا بِكَذَا یعنی مصالحه کردم
باتو بر قطع منازعه که فیما بین من وتو است
از بابت فلان خانه مثلا بفلان مبلغ واکر صلح

بر ترک یمین که متوجه شده است بر منکر وا
قع شود بجای قطع المنازعة تَرَكْتُ الْيَمِينَ الْمُتَوَجِّهَةَ لِأَجْلِ الدَّعْوَى بِكَذَا و اکر صلح بر اسقاط
حق خیار و بر جاری نمودن آب بر بام دیکری
در مدّة معیّنه واقع شود بعوض کلام مرقوم عَلَى
إِسْقَاطِ الْخِيَارِ وَعَلَى إِجْرَاءِ الْمَاءِ عَلَى سَطْحِ الْغَيْرِ
فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بکوید و اکر صلح از برای ملک
باشد پس اکر ملک عین حاضر و مشاهد باشد
چنین بکوید صَالَحْتُكَ عَلَى هٰذِهِ الدَّارِ بِكَذَا
یعنی مصالحه کردم با تو بر این خانه بفلان مبلغ
یا بفلان متاع و اکر آن ملک منفعت باشد
نه عین پس در این صورت چنین بکوید صَا
لَحْتُكَ عَلَى مَنْفَعَةِ هٰذِهِ الدَّارِ إِلَى سَنَةٍ بِكَذَا
یعنی مصالحه کردم با تو بر منفعت یکساله

احکام

اینخانه بفلان مبلغ پس طرف دیکر که عبارت
از غیر صاحب حق یمین و عین و منفعت باشد
قَبِلْتُ بکوید و هرکاه متصالحان خواسته با
شند که اشتراط شروط سائغهٔ جایزه نمایند
در ضمن عقد مصالحه بنا بر اقوی و اصحّ پس
لابد است از کفتن وَشَرَطْتُ عَلَيْكَ مَا لَكَ
كَذَا بعد از اتمام صیغهٔ مرقومه یعنی شرط کردم
فلان امر را بر تو و تفصیل این مقام بالتّمام
مذکور شد در بیع شرط **مبحث سیم** در عقد
ضمان است و اظهر افراد آن عبارت باشد
از انتقال یا نقل حق یا مال از ذمّهٔ شخصی
که عبارت باشد از مضمون عنه بذمّهٔ شخصی
دیکر که عبارت است از ضامن و ثمرهٔ این
فرد نقل ما لست از ذمّه بذمّهٔ اخری و صو
رت

وقوعش چنین است که اکر زید را در ذمّهٔ عمرو
حقّی بوده و بکر ضامن عمر شود بعد از حصول تراضی
فیما بین ضامن که بکر است و بین مضمون له که
زید است حقّ مذکور از ذمّهٔ عمرو منتقل شده
بذمّهٔ بکر ثابت و لازم میکردد و صیغه اش
چنین است که بکر نام بکوید بزید مثلا ضَمِنْتُ
لَكَ مَا تَسْتَحِقُّهُ فِي ذِمَّةِ عَمْرٍو إِلَى مُدَّةِ شَهْرٍ یعنی
ضامن شدم برای تو آنچه را که مستحق میباشی
در ذمّهٔ عمرو تا مدّة یکماه و اکر کسی خواسته باشد
که ضامن درک مبیع از برای مشتری کردد و باید
که بعد از اینکه بایع قبض کند ثمن از مشتری ضا
من بمشتری بکوید ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ هٰذَا الْمَبِيعِ
و اکر کسی بجهة بایع ضامن درک ثمن کردد از
طرف مشتری پس بعد از تحقق عقد بیع چنین

بکوید

بکوید ببایع ضَمِنْتُ لَكَ دَرَكَ ثَمَنِ هٰذَا الْمَبِيعِ
در این صور مضمون له قَبِلْتُ بکوید بنا بر
اظهر و اشهر و متعلّق باین مبحث فوائد چند
میباشد **فائدهٔ اولی** هرکاه در صورة تحقق ضما
نت درک مبیع یا ثمن ظاهر شود باطل بودن بیع
یا ثمن مال الغیر قبل از تحقّق عقد ضمان پس
ضمان صحیح و معتبر است زیرا که درک در حالت
ضمان بر ذمّه مضمون عنه ثابت بوده در نفس
الامر و هرکاه بطلان بیع عارض شود بعد از تحقق
ضمان باطل و غیر معتبر است زیرا که در حین عقد
ضمان مضمون عنه مستلزم بدرک نبوده و
ضمانت قبل از الزام جایز و صحیح نیست و در
صورت ظهور عیب مبیع یا ثمن که سابق از ضمان بوده
مضمون له سلطنت برجوع بر ضامن دارد و استیفاء ارش

یا ردّ معیب مانند صورت ظهور نقص و
زیاده کی احد عوضین ولازم است ضامن را که
از عهده بدر آید فائدهٔ دوّیم ضامن شدن بدر
ن یا بقیمت چیزی که من بعد الیوم خرید وفروخت
شود ویا بمبلغ که بعد ازین قرض داده شود چنا
نچه متعارف شده درمیان عوام النّاس که بیک
دیگر میکویند که فلان متاع را بفروش بفلان
کس که من ضامن ثمن او هستم یا اینکه فلان
مبلغ را قرض بده بفلان شخص که من ضامن او
هستم ویا اینکه فلان شخص هرچه از دکان تو
بخواهد تو بده باو که من ضامن او هستم در
جمیع صور وامثال آن ضمانت باطل ونامشروعست
زیرا که ضمانت چیزیست که ثابت نیست
برذمّه مضمون عنه فائدهٔ سیّم ضمانت

بچیز

بآنچه مشتری احداث نموده درمبیع از عمارت
وزراعت ومانند آن صحیح ومعتبراست بنا
براصح از جهة وجود سبب ضمان درحالت
عقد وآن بودن مبیع است مستحقا للغیر درنفس
الامر وصیغه اش چنین است ضامن کوید ضَمِنْتُ
لَکَ دَرَکَ مَا اَحْدَثْتَهُ فِی هٰذَا الْمَبِیعِ مِنْ عِمَارَةٍ
اَوْ زِرَاعَةٍ عِنْدَ ظُهُورِهِ مُسْتَحِقًّا لِلْغَیْرِ ومشتری
که مضمون است قَبِلْتُ بکوید بحث چهارم در
عقد حواله است وثمرهٔ این عقد تحویل مال
است از ذمّه بذمّهٔ اخری بدانکه صورت
وقوع این معامله چنین است که هرکاه زید را
طلبی برذمّهٔ عمرو بوده وعمرو را نیز طلبی برذمّهٔ
بکر باشد پس عمرو حواله میکند دیّان خود را
که زید باشد برمدیون خود که بکر است وبعد

از حصول رضا وطیب نفس محیل که عمرو است و
محتال که زید است با رضاء محتال علیه که بکر
است باید که محیل بکوید بمحتال اَحَلْتُکَ عَلیٰ
بَکْرٍ بِکَذَا یعنی حواله کردم ترا بر بکر بفلان مبلغ
پس محتال بکوید قَبِلْتُ واشتراط رضاء محیل
ومحتال درصحّت این عقد اجماعی است ورضاء
محال علیه بنا برمشهور است وبعد از تحقّق
حواله مال متحوّل ومنتقل میشود از ذمّهٔ محیل
برذمّهٔ محال علیه وذمّهٔ محیل بری میشود
از آن مال خواه حواله برذمّهٔ مشغوله بحق
شود یا برذمّهٔ خالیه از اشتغال باشد مثل
ذمّه متبرع مبحث پنجم درعقد کفاله است
وآن عبارت میباشد از متعهّد شدن شخصی
که اورا کفیل نامند برشخصی که آنرا مکفول می

نامند

نامند از برای شخصی که آنرا مکفول له مینامند
از جهة حقّی هرچند آن حقّ در احضار مکفول
درمجلس حاکم از برای طیّ دعوای مکفول له
از مکفول باشد پس ثمرهٔ این عقد تعهّد بنفس
من علیه الحقّ است پس فرق میانهٔ ضمانت
وکفاله آنست که ضمان متعهّد شدن است
بمال وکفاله متعهّد شدن است بنفس پس
بعد از رضای کفیل ومکفول له بر کفاله صیغه
اش چنین است که کفیل بکوید بمکفول له ضَمِنْتُ
لَکَ اِحْضَارَ زَیْدٍ مَتیٰ اَرَدْتَهُ یا چنین بکوید
تَکَفَّلْتُ بِاِحْضَارِهِ مَتیٰ اَرَدْتَهُ یعنی ضامن شدم
از برای تو که حاضر سازم زید را درهر وقت
که تو اورا بخواهی ویا آنکه کفیل شدم حاضر نمو
دن او هروقت که تو بخواهی واکر وقت احضار را

معیّن نمایند بنابراصح که مستلزم جواز کفالهٔ
موجّله است کفیل چنین کوید تَکَفَّلْتُ بِاِ
حْضَارِهِ عِنْدَ انْقِضَاءِ شَهْرِ فُلانٍ یعنی کفیل
شدم بحاضر کردن زید وقت منقضی شدن
فلان ماه ودراین صور مکفول له قَبِلْتُ بکوید
بنابراقوی بحث ششم درعقد قباله است
وان عبارت میباشد از اینکه دو شخص که
شریك باشند در میوهٔ باغی یا حاصل زراعتی
جایز است هریکرا که بدهند حصّهٔ خود بطر
یق تخمین که بعد از حصول وخشکیدن چه قدر
حاصل میشود بشریك خود وصیغه اش چنین
است که بکوید قَبَّلْتُكَ نَصِیبِی مِنْ هٰذِهِ الثَّمَرَةِ
بِکَذَا یعنی بقبالهٔ تو درآوردم حصّهٔ خود را
ازین میوه بفلان مقدار پس شریك دیکر بکوید

قَبِلْتُ یا تَقَبَّلْتُ یعنی قبول کردم یا قبول قباله
کردم وبعضی از فقهاره قائل میباشد که قباله
قسمی است از اقسام مصالحه وشهید ره دردروس
قائل باین قولست وبنابراین قول پس جایزست
که بصیغهٔ مصالحه نیز واقع شود وصیغه اش
چنین است بکوید صَالَحْتُكَ عَلَی نَصِیبِی
مِنْ هٰذِهِ الثَّمَرَةِ بِکَذَا پس شریك بکوید قَبِلْتُ
فائدة هرکاه ثمره چیده شود وهیچ آفتی بان نرسد
لازم باشد متقبّل را که بانچه قبول کرده است
از مال قباله تسلیم شریك خود کند متقبّل باشد
نماید واکر زیاده بر تخمین حاصل شود حصّهٔ
متقبّل انچه زیاده است مال متقبّل میباشد
واکر کم آید باید که متقبّل تمام مال قباله را بد
هد ودرصورت حصول آفت بان ثمره اکثر

فقها قائلند که درصورت تلف کلّ ثمره نمیرسد
متقبّل را چیزی ودرصورت تلف بعض اکر
باقی وفا بمال قباله میکند لازم است متقبّل را
که تمام مال قباله را بدهد واکر وفا نکند ساقط
میشود از مال قباله بقدر نقصان وبعضی از
فقها رضوان الله علیهم سدّ باب این معامله
نموده اند زیرا که مخالف اصولست واین قول
ابن ادریس حلّی است لکن حقّ آنست که اصل این
معامله در شریعت طاهره ثابت است ولازم میبا
شد بمقتضای عقد بودن ان لکن درباقی فروع
ان مانند اشتراط سلامت درضمن ان عقد محلّ
تامّل است بحث هفتم درعقد اجاره است وان
عبارت میباشد از نقل منفعت معلومه بعوض
معلوم وصیغه اش چنین است که موجر کوید

اٰجَرْتُكَ هٰذِهِ الدَّارَ سَنَةً بِکَذَا یعنی اجاره دادم
بتو این خانه را درمدّهٔ یکسال بفلان مبلغ واکر
خانه مشاهد درنظر نباشد بجای هٰذِهِ بکوید
الدَّارُ الْفُلانِیَّةِ یا اینکه الدَّارُ الْمُعَیَّنَةِ یعنی که
فلان خانه را یا خانهٔ معیّنه را واکر کسی نفس خود را
باجاره دهد درایقاع عمل مخصوص خواه خدمت
کاری باشد وخواه عبارت باشد از صوم و
صلواة وحجّ وغیر ذلك صیغه اش چنین است
که موجر بکوید بمستاجر اٰجَرْتُكَ نَفْسِی لِلْعَمَلِ
الْفُلانِیِّ اَوِ الْمُعَیَّنِ بِکَذَا یعنی اجاره دادم نفس
خود را بتو از برای فلان عمل یا فلان کار معیّن
بفلان مبلغ واکر نفس خود را اجاره بدهد برای
فعلی وعملی تعیین وبتقدیر زمان حاصل است
باید مدّهٔ ان زمان را معیّن نماید وصیغه اش

چنین است اَجَرْتُکَ نَفْسِی لِلْعَمَلِ الْمَعْلُومِ فِی
الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِکَذَا یعنی اجاره دادم بتو
نفس خود را از برای عمل معلومی که واقع شود
در فلان مدّة معلومهٔ بفلان مبلغ یا اینکه چنین
کوید مِنْ طُلُوعِ الشَّمْسِ اِلَی غُرُوبِهَا یا اینکه
بکوید اِلَی عِشْرِینَ یَوْمًا یعنی از طلوع آفتاب
تا غروب آفتاب یا مدّة بیست روز و در جمیع
این صور مستاجر قبلت بکوید کافی است یا اینکه
اِسْتَاجَرْتُ بکوید واکر خواهد که در متن عقد
اجاره شرط سائغ بکنند مانند شرط خیار فسخ
باید بعد از تمامی ایجاب بکوید وَشَرَطْتُ کَذَا
یا بِالشَّرْطِ الْمَعْلُومِ چنانچه بتفصیل مذکور شد
است کیفیت شرط نمودن ومتعلّق باین مقام
چند فائده میباشد فائده اولی انکه جایز است
... المبلغ المعلوم ... استاجرت ...
اجاره

اجارهٔ عینی که حاضر و مشاهد نباشد بتوصیف
ان عین که خاطر رفع جهالت و هرکاه تعیین او بتو
صیف کافی نباشد اجاره او باطل است فائده دوّم
انکه باید عین مستاجره قابلیّت انتفاع بوده و
نفعش میسّر الحصول باشد بدون اتلاف خود
عین مستاجره و هرکاه منتفع شدن از ان موقوف
باشد باتلاف عین مستاجره مانند اجاره میوهٔ
باغ و آب چاه و امثال ان چنانچه معروفست در
ما بین عوام النّاس باطل و فاسد است فائده
سیّم اینکه باید عین مستاجره ممکن التّسلیم باشد
برای مستاجر پس اجاره بنده کریخته جایز نباشد
مبحث هشتم در عقد مزارعه است و ان عبارت
میباشد از اینکه مالک زمین خود را بدهد ب
یکری که زراعت نماید در عوض حصّهٔ معیّنه

از منافع زراعت او و باقی زرع از زارع باشد بد
انکه صحّت این معامله موقوف باشد باعتبار
دو چیز اوّل اینکه تعیین مدّة حصول زراعت
بایّام و شهور دوّیم اینکه تحقّق شراکت بالا
شاعه فیما بین مالک و زارع عامل در غاءات
و منافع و زرع زیرا که تعیین حصّه احدهما
بتقدیر کیل یا بوزن مانند صد من از یکی و
باقی از دیکری باعث بطلان این معامله میشود
و همچنین باطل است مزارعه در صورت تخصیص
احدهما بمنافع زرع بمقتضای شرط در ضمن عقد
و غیر از این دو امر چند چیز دیکر نیز معتبر است چنا
نکه در مقامش مفصّلا مرقوم است و صیغه اش
چنین است که مالک بزارع میکوید سَلَّمْتُ اِلَیْکَ
فِی هٰذِهِ الْاَرْضِ لِلزَّرْعِ فِی مُدَّةِ سِتَّةِ اَشْهُرٍ
ع

عَلَی اَنْ یَکُونَ لِکُلٍّ مِنَّا نِصْفُ حَاصِلِهَا یعنی تسلیم
کردم بتو این زمین را از برای زراعت کردن
در عرض مدّة ششماه بر اینکه از برای هر یک از
من و تو نصف متاع منافع محصوله ان زرعت
باشد پس عامل کوید قَبِلْتُ و اکر بجای اسم ظا
هر اسم مضمر بکذارد که سَلَّمْتُهَا بکوید یا اینکه
بجای سلّمت زراعت بکوید جایز است و اکر خوا
سته باشند که شرط سائغی در ضمن مزارعه بکنند
مانند شرط نمودن مالک که زارع خودش میباشد
زراعت باشد و بخواهند بدستور سابق تعبیر
میکنند مبحث نهم در عقد مساقات است
و ان عبارت میباشد از معامله که واقع شود
در انچه محتاج الیه اشجار است در تربیت ان
و در عرف عامّ بعمل باغبانی مشهور است و صورت

وقوعش در عرف معروفست که در تقابل حصّه
مشاع معیّنه از ثمرات اشجار مانند ربع وثلث
وامثال آن جاری میشود وصحّت موقوفست
بر تعیین عمل بتقدیر مدّتی مشخّص که معلوم
یا مظنون باشد در آن مدّة رسیدن میوه
وصیغه اش چنین است که مالک بگوید بعامل
که باغبان است سَلَّمْتُ اِلَیْکَ هٰذَا الْبُسْتَانَ
لِلْعَمَلِ فِیهِ مُدَّةَ کَذَا عَلٰی اَنَّ لَکَ نِصْفَ ثَمَرَتِهِ
اَوْ رُبْعَهُ یعنی تسلیم کردم بتو این باغ را تا اینکه
مشغول عمل باغبانی باشی در آن در ظرف فلان
مدّة برا اینکه نصف حاصل او یا ربعش از تو باشد
پس عامل گوید قَبِلْتُ و در صورت تعیین حصّه
عامل بتقدیر کیل و یا وزن که از اشاعه بیرون
است باطل خواهد بود وهم چنین باطلست

در صورت

در صورت تعیین حصّه مالک اشجار بکیل یا
بوزن مانند اینکه بگوید صد من از تو وباقی
از من وهم چنین در صورت اهمال کردن از ذکر
حصّهٔ عامل نیز باطل است وهم چنین در صورت
تخصیص احدهما بثمرات حاصله نیز باطل است و
اگر خواسته باشند که شرط ساقی را زیاده کنند
مانند شرط کردن عامل که زیاده بر حصّه چیزی
دیگر هم ببرد وصیغه اش بدستور مذکور جاری
میشود در ضمن عقد فائدة مغارسه در شریعت
طاهره ثابت نیست و در صورت وقوع باطل
وفاسد میباشد وآن عبارت است از اینکه صا
حب زمین زمین خود را تسلیم دیگری میکند بسبب
آنکه ریشه زار کند آن زمین را وبعد از حصول
اشجار شریک باشند هر دو در آن زمین و ریشه

اش پس هرگاه چنین معامله فاسده صورت و
قوع یابد قطعاً وجزماً آن زمین بالتّمام مال مالک
اش میباشد و ریشه مال غارس است وهیچ یک
را تسلّط شرعی بر مال دیگری نخواهد بود الّا آنکه
صاحب زمین اخذ اجرة المثل زمین خود را میکند
از غارس وهرگاه صاحب درخت قیمت زمین را
بصاحب زمین بدهد لازم نیست بر آن قبول کر
دن او را بالاجماع وهم چنین اگر صاحب زمین نرخ
درخت را بدهد لازم نیست صاحب درخت را که
قبول کند بنا بر مشهور واقوی پس در این صورت
جایز است صاحب زمین را که زمین درخت را باجاره
بدهد بصاحب درخت که درخت در آنجا باقی
باشد ومیرسد صاحب زمین را که امر کند بکندن
درخت وهرگاه در این صورت قیمت درخت کم

شود

شود سبب کندنش میرسد صاحب درخت را
که ارش آنرا اخذ ومطالبه نماید زیرا که غرس باذن
صاحب زمین واقع شده بوده است واگر خواسته
باشند که چنین معامله بر وفق شرع بعمل آید
باید آنکه مشتمل بر عقود متعدّده باشد باین معنی
که صاحب زمین نصف مشاع آن زمین را بآن
عامل بفروشد بمبلغی وبعضی از آن مبلغ را بآن
عامل در عوض اجرت عمل معلوم او در مدّة معیّنه
قرار دهند وبعضی از آن مبلغ را بمقدار نصف ثمن
ریشه آن زمین را تسلیم آن عامل نماید و او را و
کیل کند در ابتیاع ریشه پس آن عامل نصف دیگر
ثمن از خود گذاشته و ریشه آن زمین را بخرد و
مشغول غرس وتربیت آن باشد وبعد از انقضا
مدّة مضروبه مشخّص آن زمین با اشجارش

مال مالك وعامل میباشد بالمناصفة المشاعة
مبحث دهم در عقد مسابقه است وآن عبا
رت میباشد از عقدی که واقع شود فیمابین
دو شخص یا زیاده در تاختن و دوانیدن اسب
معینی یا سایر حیوانات معینه را مانند خر و شتر
و فیل در مسافت محدوده ابتداء وانتهاء بر ما
ل معین القدر والوصف که هر که سابق و پیشتر
شود در دوانیدن آن مال از آن شخص سابق
باشد واین عقد افاده لزوم میکند و محتاج
بایجاب وقبول میباشد مانند اجاره بنا
بر مشهور واقوی وبعضی قائلند براینکه جعا
له است و محتاج بقبول لفظی نیست وجایز می
باشد وصیغه اش چنین است که یکی از متسا
بقین بگوید بدیگری عاملتك علی المسابقة

علی هذین الفرسین فی مسافة کذا علی ان
من سبق منا کان له کذا یعنی معامله کردم
با تو بر مسابقت کردن با این دو اسب در خلا
ل قدر مسافت که ابتدا از ساحت فلان مکان
باشد و آخرش کنار فلان نهر باشد براینکه هر
یك از ما سبقت کند مر او را باشد فلان مبلغ
واگر با ایشان محلل باشد وآن عبارت است از
کسی که داخل ایشان است در مسابقت لکن
غرامت نمیکشد در صورت مسبوق بودنش
وصاحب آن مال میشود در صورت سبقتش
پس در این صورت صیغه اش چنین بگوید
علی ان من سبق منا ومن المحلل کان له کذا یعنی
هر که سبقت کند از من وتو ومحلل فلان مبلغ
از آن باشد پس جانب دیگر بگوید در دو صو

مذکوره قبلت مبحث یازدهم در عقد مراماة
است وآن عبارت میباشد از عقدی که واقع
شود بر تیر انداختن وشمشیر زدن ومانند آن
از جنگ های معروفه معینه بر مال معین القدر
والوصف که هر کس بیشتر به نشانه زند یا دور
تر اندازد آن مال از او باشد واین عقد نیز لازم
ومحتاج بایجاب وقبول میباشد بنابر اشهر
واقوی وچند چیز معتبر است در صحت این عقد
اول معرفت رسانیدن بعدد رمی که یعنی معین
نمایند چند دفعه زدن وانداختن را دویم معر
فت بعدد تیرها که مصیب شود یعنی که چند دفعه
نشانه را بزند سیم معرفت بقدر مسافت هر چند
بمشاهده حاصل شود یا بتقدیر ذراع مانند
صد ذرع چهارم معرفت بمقدار انچه باید برسد

باو از آن نشانه پنجم معرفت بمقدار عوض مقرره
ششم هم مثل بودن آله رمی در جنسیه نزد بعضی
وغیر از این نیز چند امر معتبر است چنانچه در کتب فقهیه
مفصلا ذکر شده است وصیغه اش چنین است
که یکی از مترامیین بدیگری بگوید عاملتك علی
المراماة من موضع کذا الی الغرض الفلانی
بعشرین رمیة علی قوس کذا علی ان من بادر
منا الی اصابة خمس من عشرین کان له کذا
یعنی عقد بستم با تو در تیر اندازی از فلان مو
ضع بفلان نشانه مقصوده به بیست تیر انداختن
با فلان کمان براینکه هر کس از ما مبادرت وزودی
کند بر زدن آن نشانه به پنج تیر از بیست تیر مر
او را باشد فلان مبلغ پس طرف دیگر بگوید قبلت
مبحث دوازدهم در عقد مکاتبه است وآن عبا

میباشد از معامله که واقع شود فیما بین آقا و بنده
اش در خصوص آزاد شدن او بعوض مبلغ معلومی
که تحصیل کند آن بنده آن مبلغ را ادا نماید در مدّة
معیّنه و فقها رضوان الله علیهم چنین معامله
کتابت و مکاتبه نیز گویند و صورت و وقوعش
بر دو قسم است یکی را مطلقه میـنا
مند و دیگری را مکاتبه مشروطه و این عقد معا
ملهٔ مستقله بنفسها است و تابع غیر نمیباشد بنا
بر اشهر و اقوی و قول شیخ محمد حسن بر اینکه بیع
بنده است بنفس خود ضعیف میباشد امّـا
قول بعض عامّه عمیا بر اینکه عتق است با شرط
عوض معلوم بر مملوک در اجل و وعده مضبوطه
پس آن در غایت بطلان میباشد از جهة آنکه
خلاف وفاق اصحاب است و اقرب افاده کردن

ابن

این عقد است در هر دو قسم از طرفین امّا قول ابن
ادریس بر جایز بودن مشروطه از طرف مملوک
و ابن حمزه بر جایز بودن مشروطه از طرفین و مطلقه
از طرف مولا تنها پس آن ضعیف میباشد امّا مکا
تبه مشروطه پس آنست که آقا در ضمن عقد کتا
بت شرط میکند که هرگاه در آخر مدّة مضروبه
مشخصه وفا نکند باداء کلّ مال کتابت پس
تسلّط دارد آقا که آن بنده را بر بندگی بر گرداند
و هیچ از آن بنده آزاد نشود هر چند قلیلی از مال
الکتابه باقی مانده باشد در ذمّه اش و فرق نیست
ما بین اینکه مدّة ادا یک قسط باشد یا چند قسط
پس هرگاه یکی از قسطها تخلّف کند در این صورت
که مکاتبه مشروطه آنست نیز آقا را همان تسلّط
مذکور میباشد بلی اگرچه مستحب است آقا را

که صبر کند و فسخ کتابت نکند و امّا مکاتبه مطلقه
پس معلوم شد که آن کتابتی است که خالی از شرط
سابق باشد بلکه هر قدر از مال الکتابه ادا کند
بالنسبه باو آزاد میشود هر چند که عاجز شود
از ایفاء تمام مال و فرق نیست در این صورت
نیز ما بین اینکه مدّت اداء بر یک قسط معیّن شده
باشد یا بچند قسط و بعد از اداء هر قسط یک جزئی
بنسبت آن قسطها آزاد میشود مثلا هرگاه مدّة اداء
بیک سال معیّن شده باشد و در سه قسط پس
هرگاه قسط اوّل را ادا نماید یک ثلث او آزاد میشود
و همچنین در اداء قسط دوّم یک ثلث دیگرش
آزاد میشود و در اداء قسط سیّم او آزاد میشود
و هرگاه بیک قسط از این قسطها وفا نکند یک ثلثش
بنده میماند و بهمین قیاس است باقی صور و

صیغه

و صیغه اش در صورت کتابت مطلقه که اداء
مبلغ بیک وعده باشد چنین است که آقا ببنده
اش میگوید کاتبتک علی عشرین توماناً تؤدّیها
جمیعها فی آخر هذه السنة فاذا ادّیت فانت
حرٌّ یعنی مکاتبه کردم ترا به بیست تومان که ادا
کنی آنرا در آخر همین سال و چون ادا کردی
پس تو آزادی و بعد از آن بنده بگوید قبلت و
اگر اداء مبلغ بچند قسط باشد لابد است از تعیین
اوایل قسطها و صیغه آن چنین است کاتبتک
علی ستّین توماناً و اجّلتک فیها الی ثلثة سنو
ات علی ان تؤدّی فی آخر کلّ سنة منها عشرین
توماناً یعنی مکاتبه کردم ترا بشصت تومان
و مهلت دادم ترا در آن مبلغ تا سه سال بر اینکه
ادا کنی در آخر هر سال بیست تومان را و هرگاه تعیین

ولتنخيص وقت ادا نكند چنانكه مكاتبه سازد بنده را
براينكه در عرض يك سال ادا كند باطل است و
صيغهٔ مكاتبهٔ مشروطه نيز چنين است كه مذكور
شد لكن زيادتی عبارت مشروط وآن چنين است
كه در آخر عبارت مذكوره بكويد وَاِنْ عَجَزْتَ
فَاَنْتَ رَدٌّ فِی الرِّقِّ يعنی اكر عاجز شوی از اداء
آن مبلغ كه مقرر شده است پس تو بر ميكردی
به بندكی ومكروهست كه مال كتابت بيشتر
از قيمت آن بنده باشد وهركاه شرط سائقی را
كه در عقد مكاتبه خواسته باشد كه مذكور
سازد بايد بسياق مذكور در همان عقد مذ
كور نمايد تا اينكه لازم شود بحث سيزدهم در
عقد تضمن جريره است واصل جريره عبارت
از جنايت وكناه ميباشد وضامن جريره كيست

كه ضامن

كه ضامن شود جنايت شخصی را كه وارث نداشته
باشد ومعنی ضمانت دراين مقام آنست كه هركاه
جنايتی از آن شخص واقع شود آن ضامن ديه او را
بدهد وهركاه بميرد آن مضمون ميراث او را ضامن
وارث ميشود مكر آنكه زوج يا زوجه داشته باشد
پس در صورت اولی زوج نصف ميراث ميت را
ميبرد ودر صورت دوم زوجه ربع ميراث را
ميبرد وبقيهٔ هر دو صورت مال ضامن جريره
است پس معلوم شد كه اين عقد مشروط است
براينكه مضمون بدون وارث باشد نه ضامن
اما اكر دو شخص ضامن جريرهٔ يكديكر بشوند بايد
كه هر دو وارث نداشته باشند وصيغهٔ اين
معامله چنين است در صورت ضمانت از يك
طرف كه مضمون بضامن بكويد عَاقَدْتُكَ عَلَی

بيری

اَنْ تَنْصُرَنِی وَتَدْفَعَ عَنِّی وَتَعْقِلَ عَنِّی وَتَرِثَنِی يعنی
عقد بستم با تو براينكه ياری كنی مرا ودفع كنی از من
اذيت دشمنان را وبدهی ديت جنايت مرا وميراث
ببری از من وبعد از آن طرف ديكر كه ضامن است
بكويد قَبِلْتُ ودر ضمانت از دو طرف پس احد
طرفين بديكری بكويد عَاقَدْتُكَ عَلَی اَنْ تَنْصُرَنِی
وَاَنْصُرَكَ وَتَعْقِلَ عَنِّی وَاَعْقِلَ عَنْكَ وَتَرِثَنِی
وَاَرِثَكَ يعنی عقد بستم با تو براينكه ياری كنی
مرا ومن ياری كنم ترا وبدهی از طرف من ديت جنا
يت مرا ومن بدهم از طرف تو ديت جنايت ترا
وميراث به بری تو از من ومن هم ميراث ببرم از تو
پس طرف ديكر بكويد قَبِلْتُ واكر خواسته با
شد كه قبل از صيغهٔ عربی بعبارت فارسی يا
بغيره مطلب را ادا كنند بااين مضمون بكويند

كه عقد

كه عقد بستم با تو براينكه خون تو من است
وجود وستم كه بر تو شود بر من شده است
وجنك تو جنك من است وصلح تو صلح من است
تو ميراث از من ببری ومن ميراث از تو به برم
پس آن قَبِلْتُ بكويد بحث چهاردهم در عقد
نكاح است بدانكه عقد نكاح بر دو قسم است
يكی دائمی ودیكری منقطع اما نكاح دائمی پس
تعيين زوج وزوجه از جملهٔ شرايط صحت اين
عقد است هرچند بخطاب واشاره حاصل شود
وتعبير از طرف ايجاب بلفظ زَوَّجْتُ تنها يا اَنْكَحْتُ
تنها كافی ميباشد چنانچه كافيست از طرف قبول
تعبير كردن بآنچه دلالت كند برضاء باطنی قا
بل مانند قَبِلْتُ ورَضِيتُ واستعمال كردن
لفظ زَوَّجْتُ وَاَنْكَحْتُ را در حالتيكه متعدی

باشد بکلمهٔ من کافیست چنانکه استعمال تزویج
و نکاح را در قبول بکلمهٔ لام کافی میباشد علی الا
ظهر الاشهر اگرچه قبلت تنها نیز کافی میباشد
و اگر بلفظ متّعت نیز بگوید و یا اینکه لفظ تزو
یج و نکاح را متعدّی بنفس نیز استعمال کند یعنی
بدون واسطه حرف جرّ و اینکه لفظ تزویج را
متعدّی به با نیز استعمال کند چنانکه معلوم خوا
هد شد موافق احتیاط است و قرار داده زوج
را مفعول اوّل و زوجه را مفعول ثانی و در
ایجاب مجرّ لیست بنابر مشهور و اگرچه احوط
جمع صورتین است یعنی اینکه بعکس صورت
سابقه نیز بگوید و صیغهٔ نکاح دائمی چنین است
که زن بگوید بمرد که زَوَّجْتُكَ نَفْسِي بِالْمَبْلَغِ
الْمَعْلُومِ یعنی بزوجیّت تو در آوردم نفس خود را

بمبلغ معلوم القدر والوصف یا اینکه بجای زَوَّ
جْتُكَ بگوید أَنْكَحْتُكَ یعنی بنکاح تو در آوردم
و اگر هر دو را یا زیاده متّعت بگوید بهتر است
و اگر موجب وکیل زن باشد بگوید بمرد زَوَّ
جْتُكَ مُوَكِّلَتِي بِكَذَا یعنی بزوجیّت تو در آوردم
موکّلهٔ خود را بفلان مبلغ و زوج در جمیع صور
مزبوره بگوید قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ یعنی قبول کردم
این تزویج را و اگر ایجاب کننده خود زن باشد
و قبول کننده وکیل زوج پس زن چنین بگوید
بوکیل زوج زَوَّجْتُ نَفْسِي مِنْ مُوَكِّلِكَ فُلَانٍ
بِكَذَا یعنی در آوردم نفس خود بزوجیّت و زنیّت
موکّل تو که فلانکس باشد بفلان مبلغ پس وکیل
زوج بدون فاصله قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِي
بگوید و اگرچنانچه در هر دو طرف ایجاب و قبول

وکیل باشد وکیل زوجه بوکیل زوج بگوید
زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي الْمَعْلُومَةَ مِنْ مُوَكِّلِكَ الْمَعْلُومِ
بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی بزوجیّت و زنیّت دادم
موکّلهٔ خود را بموکّل تو بفلان مبلغ پس وکیل
زوج بدون فاصله بگوید قَبِلْتُ لِمُوَكِّلِي و اگر
شخصی وکیل باشد از هر دو طرف باید اوّلا از جا
نب زن بگوید زَوَّجْتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِي بِكَذَا
یعنی بزوجیّت دادم موکّلهٔ خود را بموکّل خود
بفلان مبلغ و از جانب مرد بگوید بدون فاصله
قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِي و باید دانست که فرق
میان عقد دائمی و عقد منقطع بدو چیز است یکی
آنکه در عقد منقطع لابدّ است از ذکر مدّهٔ معیّنه
و تعیین آن حاصل میشود بگفتن بَقِيَّةَ هَذَا
الْيَوْمِ أَوِ اللَّيْلَةِ أَوْ مِنَ الْآنَ إِلَى غُرُوبِ

الشَّمْسِ أَوْ إِلَى طُلُوعِهَا أَوْ مُضِيِّ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ أَوْ
شَهْرٍ كَامِلٍ أَوِ الْمُدَّةِ الْمُعَيَّنَةِ و مانند اینها بعد
از گفتن زن بمرد مَتَّعْتُكَ نَفْسِي و دیگری اینکه
لابدّ است از ذکر مبلغ اجرت تمتّع و تعیین آن بهر
طریقی که حاصل شود و امّا در عقد دائمی مدّة
اصلا ضرور نمیباشد و مذکور ساختن مهر
نیز ضرور نیست بلکه زن اگر بمرد بگوید زَوَّجْتُكَ
نَفْسِي و مرد بگوید قَبِلْتُ نکاح دائمی حاصل شود
بلاشبهه و بعد از دخول زوج بزوجه مهر المثل
بذمّهٔ زوج ثابت میشود و امّا سائر شرایطی
که مقرّر شده است در صحّت جمیع عقود لازمه
از عربیّه و ماضویّه و ترتیب و ترتیب و فوری
یّه و غیر آن در عقد منقطع نیز لازم میباشد و هر
یک از استعمال کردن لفظ تمتّع را بعنوان

متعدی بنفس یا بکلمهٔ من کافی میباشد وکیفیت
صیغه اش چنین است که زن بمرد بکوید مَتَّعْتُكَ
نَفْسِي فِي الْمُدَّةِ بِكَذَا یعنی بنکاح متعه دادم بتو
نفس خود را در فلان مدة بفلان مبلغ ومرد بی
فاصله بکوید قَبِلْتُ واکر بجای مَتَّعْتُكَ بکوید
زَوَّجْتُكَ یا اَنْكَحْتُكَ تا آخر کافیست و اکر طرف
ایجاب وکیل زن باشد باید بکوید [illegible] وکیل
بمرد مَتَّعْتُكَ مُوَكِّلَتِي الْمَعْلُومَةَ فِي الْمُدَّةِ الْمُعَيَّنَةِ
بِكَذَا یعنی بنکاح متعه دادم بتو موکلهٔ خود را
که معلوم است بفلان مبلغ پس مرد بی فاصله
بکوید قَبِلْتُ واکر مرد طرف وکیل داشته
باشد وکیل زن بکوید بوکیل مرد مَتَّعْتُ مُوَ
كِّلَتِي فُلَانَةَ مِنْ مُوَكِّلِكَ فُلَانٍ فِي اللَّيْلَةِ بِا
الْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی بنکاح متعه دادم موکله

خود را که فلان نام دارد بموکل تو که فلان کس با
شد این شب را بفلان مبلغ پس وکیل مرد بکوید
قَبِلْتُ لِمُوَكِّلِي واکر مرد وکیل کند زن را زن چنین
مَتَّعْتُ نَفْسِي مِنْ مُوَكِّلِي فُلَانٍ فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ
بِكَذَا یعنی بنکاح متعه در آوردم نفس خود را بمو
کل خود که فلان کس باشد در مدة معلومه بفلان
مبلغ [illegible] زن بیفاصله بکوید از طرف مرد قَبِلْتُ
لِمُوَكِّلِي و اکر زن مرد را وکیل کند چنین بکوید مرد
از جانب زن مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي فُلَانَةَ مِنْ نَفْسِي
فِي الْمُدَّةِ الْمُشَخَّصَةِ بِكَذَا یعنی بنکاح متعه در
آوردم نفس موکلهٔ خود را که فلان نام دارد
بنفس خود در مدة مشخص شده بفلان مبلغ
پس بعد از آن مرد از جانب خود میکوید قَبِلْتُ
واکر شخصی وکیل باشد از طرف زن و مرد پس

اولا از جانب زن بکوید مَتَّعْتُ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَ
كِّلِي فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ یعنی بنکاح
متعه در آوردم موکلهٔ خود را بموکل خود
در آن مدتی که معلوم است بآن مبلغی که معلو
مست پس از جانب مرد بکوید قَبِلْتُ التَّمْتِيعَ
لِمُوَكِّلِي هٰكَذَا یعنی قبول کردم [illegible] را از
برای موکل خودم در همان مدة [illegible] و
جایز است اسقاط لفظ هکذا زیرا که [illegible]
التمتیع اشاره است بآنچه حاصل شد از ایجا
ب و قبول لکن کفتن اش از برای توضیح مقصو
د است چنانچه کفتن لفظ التمتیع نیز از برای
توضیح مطلوبست زیرا که قبلت با انضمام قر
ینهٔ حالیه دلالت میکند بر قبول متعه کی
که مستفاد میشد از عبارت ایجاب چنانچه

بهمین دستور مذکور شد صیغهای کذشته
وجایز است بدل کردن لموکلی را بلفظ له یا ایا
چنانچه نیز جایز است بدل لفظ کردن موکلتی
را در ایجاب بضمیر متصل و یا منفصل مانند اینکه
بکوید مَتَّعْتُهَا یا مَتَّعْتُ اِیَّاهَا و هم چنین جایز
است تبدیل لفظ من موکلی را در ایجاب بضمیر
متصل بحرف جر مانند منه یا به و یا بضمیر منفصل
مانند ایاه زیرا که قرینهٔ حالیه دلالت بر
وکالت خواننده صیغه از طرفین میکند بلی اشکال
در اینجا است که تبدیل موکلتی را بضمیر منفصل
غیر معروفست در اجرای صیغه نکاح دائمی و
متعه خواه مفعول ثانی تبدیل شده باشد بضمیر
یا اسم یا نشده باشد خصوصا در صورت تبدیل
مفعول ثانی که من موکلی باشد بضمیر منفصل

مانند اینکه بگوید مَتَّعتُ اِیّاها اِیّاهُ لهذا در

صورت تبدیل احوط اگر قوی نباشد اعاده

واستیناف است بصورت دیگر از صورتهای

معروفه مانند تبدیل بضمیر متّصل یا عدم تبدیل

وجایز است نیز تبدیل موکّلتی را باسم همان زنی

که متعه میشود مانند اینکه بگوید مَتَّعتُ زینبَ

مِن موکّلی چنانچه نیز جائز است تبدیل من

موکّلی را باسم همان مردیکه متعه میکند مانند

اینکه بگوید من محمّدٍ وهم چنین جایز است تبد

یل لموکّلی اگر در قبول ذکر میشود باسمش

بگوید قَبِلتُ لمحمّدٍ دلیل جواز در جمیع این

صوران وجهی است که مذکور شد پس جمیع

صور تبدیل بضمیر خواه متّصل وخواه منفصل

یا باسم وعدم تبدیل بحساب ضرب وتکسیر و

شصت

وشصت وچهار صورت میشود واین صور

حاصل شود از اینکه مفعول ثانی را در ایجاب

بمن استعمال کرده باشند ودر قبول بلام و

هرگاه خواهند که تغییر دهند او را بحرف جرّ دیگر

مانند آوردن باد را یجاب یا او را متعدّی بنفس

کند وآوردن من در قبول پس عدد مرقوم از

صور مضاعف میشود بحرف جرّ دیگر مانند آ

آوردن باد را یجاب یا او را متعدّی بنفس کند

وآوردن من در قبول پس عدد مرقوم از حا

صل صور مضاعف میشود بحرف جرّ در ایجاب

ومتعدّی بنفس شدن وبعد از آن حاصل صور

مرقومه نیز مضاعف میشود بتغییر حرف جرّ در

قبول وبحساب تکسیر مجموعش منتهی میشود

بسیصد وهشتاد وچهار صورت وممکن است

مفعول

نیز تضعیف صور مذکوره باعتبار تقدیم مفعول

ثانی از اوّل وتغییر لفظ متّعت را بزوجت یا انکحت

وبعدم تساوی فیما بین فعل ایجاب ومفعول او

ل قبول ومانند اینکه بگوید زَوَّجتُ موکّلتی

مِن موکّلی قَبِلتُ النّکاحَ لَهُ واولی واحوط آ

نست که در جمیع صور مرقومه عمل بانچه او

ضح دلالت واکثر استعمالاً میباشد نموده وتعدّی

از قدر مقطوع ننمایند فائده مهمّه متناکحین

اگر خواهند اوّل صیغه را بزبان فارسی بگو

یند چنین اداکنند زن بگوید بمرد که خود را

بمتعه کی وزن دادم بتو در ظرف یکماه از این

زمان بمبلغ صد دینار تبریزی بعد از آن مرد

بگوید قبول کردم یا راضی شدم یا خواستم

یا پذیرفتم ترا بزنی متعه در مدّه مذکوره بمبلغ

مزبور

مزبور ودر صورت وکالت شخصی از طرفین

اوّل از طرف زن بگوید که بزنی ومتعه کی دا

دم فلانه زن را که موکّله من است بفلان مرد

که موکّل من است در فلان مدّه بفلان مبلغ پس

از طرف مرد بگوید قبول کردم بجهت فلان کس

که موکّل من است فائده عظیمه عقد تناکح دائمی

ومنقطع هر دو قابلیّت اشتراط را دارند ولازم

است که شرط شرط سائغ وجایز باشد زیرا که

غیر سائغ مانند اشتراط عزل زوج از سائر زو

جاتش وعدم ابتیاع کنیز وامثال اینها در ضمن

نکاح دائمی منافات دارد با قضیّه عقد چنین

شرط فاسد واز درجه اعتبار در شریعت طا

هره ساقط است ودر صورت تحقّق شرط

جایز در ضمن عقد لازم است عمل باو که یعنی

وفا کردنش واجب است خواه مشترط زوج باشد
وخواه زوجه واگر درضمن عقد واقع نشود که
یعنی ازخارج مقرّر گردد لزوم نمی پذیرد ووجوب
با آن تعلّق نمیگیرد پس درصورتی که زوجه
درمتن عقد دائمی شرط وکالت زوج را نماید
ازقبل زوجه درطیّ معامله معیّنه صیغه
اش چنین است که زن بمرد بگوید زَوَّجْتُكَ
نَفْسِي بِكَذَا وَشَرَطْتُ عَلَيْكَ اَنْ تَكُونَ وَكِيلاً
عَنِّي عَلَى كَذَا یعنی بزوجیّت تو دادم خود را به
فلان مبلغ وشرط کردم تبو انکه وکیل باشی
ازجانب من بفلان عمل پس مرد بدون فاصله بگو
ید قَبِلْتُ ودرصورت چنین شرط ازجانب
مرد پس زن میگوید وَاشْتَرَطْتُ عَلَيَّ اَنْ اَكُونَ
وَكِيلاً عَنْكَ عَلَى كَذَا یعنی قبول شرط کردم بر
خودم

برخودم که بوده باشم وکیل ازجانب تو بفلان
عمل نیز مرد قَبِلْتُ را میگوید ودرصورت اشترا
ط طرفین درعقد منقطع توارث واگر یعنی ارث
یك دیگر ارث برند نزا باید چنین زن بمرد بگو
ید مَتَّعْتُكَ نَفْسِي فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ بِالْاُجْرَةِ
الْمُعَيَّنَةِ عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ یعنی نبکاح متعه
داده نفس خود را بتو یا بنکاح متعه دادم بتو
نفس خود را درفلان مدّة بفلان مبلغ با علاوه
شرطیکه معلوم است فیمابین ما که یعنی ارث
بردن یکدیگر باشد پس مرد بگوید قَبِلْتُ
كَذَالِكَ یعنی قبول کردم بهمان طور واقع ودر
صورتی که متمتّع شرط کند برمتمتّع بها شیر دادن
ولدیرا که حاصل شود صیغه اش چنین است
که متمتّع بها بگوید مَتَّعْتُكَ نَفْسِي مِنَ الْاٰنِ

اِلَى مُضِيِّ سَنَةٍ كَامِلَةٍ بِالْاُجْرَةِ الْمَعْلُومَةِ وَ
شَرَطْتُ عَلَى نَفْسِي اَنْ اُرْضِعَ الْوَلَدَ الَّذِي يَحْصُلُ
لَكَ مِنِّي بِالرِّضَاعِ الْكَامِلِ یعنی بنکاح متعه
دادم نفس خود را تبو ازین حال تا آخر یکسال
بفلان مبلغ وشرط کردم برخود انکه شیر دهم
فرزندیرا که حاصل شود بجهت تو ازمن شیر
تمام کامل پس مرد بعد ازان بگوید قَبِلْتُ كَذَا
لِكَ واگر شرطی ازن ومرد یا وکلاء یا اولیاء ایشان
درخارج تعیین کنند پس بعد ازان بجای وَشَرَ
طْتُ تا آخر عَلَى الشَّرْطِ الْمَعْلُومِ بگویند کافیست
باب دوّم دربیان صیغ وعقودی است که لا
زم میشود ازطرفین بسبب ایجاب وقبول مع
قبض واقباض یا باذن من له الاذن درتصرف واین
باب مشتمل برنه مطلب است مطلب اوّل در
صیغه

درصیغه صرف است وان عبارت میباشد از
فروختن اثمان باثمان یعنی طلا ونقره خواه مسکوک
باشد وخواه غیرمسکوک زیراکه اطلاق نصوص
وفتاوی اصحاب شامل هردو قسم میباشد
پس صرف فی الواقع قسمی است از اقسام بیوع و
صیغه اش بنحو مذکور است درمبحث عقد بیع
وسبب علاحده ذکر شدن این قسم وجدا شده
نش ازباقی اقسام آنست که لزوم بلکه صحت این
قسم محتاج است بقبض عوضین قبل از تفرّق
متبایعین نظر باخبار معتبره وخلاف صدوق ره
ضعیف میباشد وهرگاه متبایعین طلا ونقره
متفرّق شوند قبل ازانکه مشتری طلا ونقره مبیع
خود را قبض نکرده ویا بایع طلا ونقره ثمن خود را
که عبارت باشد نیز از طلا ونقره قبض نکرده چنین

بیع باطل میباشد و در صورت تحقق قبض طرفین در بعض از عوضین بیع بالنسبة بمقبوض
صحیح است و بغیر مقبوض باطل میباشد و کیلین
متبایعین و یا وکیلین حکم موکلین را دادند و
هرگاه طلا بطلا فروشد و نقره بنقره فروشد
لازم است مراعات مساوات در مقدار اجتنابا
از حصول ربا و اگر مغشوش باشد باید مغشو
شرا بنقد یکه غیر از جنس نقد مغشوش باشد
فروخت هرگاه قدر غش در آن معلوم نباشد
و اگر قدر غش معلوم است جایز است فروختن
آن به نقدی که از جنس خود باشد و صیغهٔ
بیع صرف اگر ثمن و مثمن حاضر و مشاهد باشند
چنین است که بایع بگوید بمشتری بِعْتُكَ هٰذَا
بِهٰذَا یعنی فروختم بتو این مبلغ را باین مبلغ

[illegible]

پس

پس مشتری بگوید قبلتُ و اگر مشاهد نباشد
بعد از توصیف مبیع و ثمن باوصاف معینه و
مشخصه آنها که رفع جهالت کند بایع چنین
گوید بِعْتُكَ تِسْعَةَ تومانیاتٍ ذَهَبًا بِالصِّفَةِ
الْفُلَانِيَّةِ بِاثْنَيْ عَشَرَ باجقلویاتٍ بِالصِّفَةِ
الْفُلَانِيَّةِ یعنی فروختم بتو نه اشرفی تومانی
طلا که موصوف باشد بفلان صفة بدوازده
اشرفی باجقلوی که موصوف باشد بفلان صفة
مطلب دویم در صیغه سلف است و آنرا سلم نیز
گویند و این نیز قسمی است از اقسام بیوع و
تعریفش در مبحث بیع مذکور شد و مقابل بیع
نسیه است زیرا که مقصود از بیع سلف آنست
که ثمن حاضر باشد و مثمن مؤجل بعکس نسیه
پس لابد است از ذکر اوصاف که متفاوت میشود

قیمت بسبب آن اوصاف مانند برنج سفید کرده
یا نکرده درست دانه یا شکسته دار پاک کرده
یا مخلوط باشد و بدین قیاس حکم سائر اجناس
که جائز است اسلافش جاری میشود مانند
گندم یا زلوق یا گوزلوق و روغن بهاری یا صیفی
و پنیر شبانی یا غیر آن مانند بید لو یا شقاقی
و شیرهٔ انگور کشمش یا غیر آن و ماست و گوسفند
بابا و یا جاموش و کشمش سیاه و یا غیر آن و بادام
و گردوی پوست نازک یا کلفت هرگاه بوزن
تقدیر نمایند و اسلم آنست که بلده تسلیم در این
تعیین نمایند مانند مراغه یا تبریز یا بنای پاده
خارقان اگرچه اطلاق عقد منصرف میشود
به بلده عقد و صیغه این قسم بیع چنین است
که مشتری بگوید به بایع اَسْلَمْتُ اِلَیْكَ مِائَةَ

بمنه

بِنَاه اَبادٍ فِي مِائَةِ مَنٍّ مِنَ الْحِنْطَةِ الْبَازِلِقِيَّةِ الْقُوزُوجَابادِيَّةِ الْجَيِّدَةِ سَالِمَةً مِنَ الْخَلِيطَةِ
عَلَى اَنْ تُسَلِّمَهَا عِنْدَ مُضِيِّ سِتَّةِ اَشْهُرٍ هِلَالِيَّةٍ فِي بَلْدَةِ مَرَاغَةَ یعنی دادم و تسلیم کردم بتو
این صد عدد بناه آباد را در قیمت دویست من
گندم یازلوق از قریه نوج آباد باشد خوب
و پاک باشد از خاک و ریه و غیره بر اینکه تسلیم
کنی آنرا بمن در آخر مدة شش ماه هلالی در بلدهٔ
مراغه پس بایع بگوید قبلتُ و جائز است که
صیغهٔ بیع سلف را بطریق صیغ بیعهای گذشته
جاری کند مانند اینکه بایع بگوید بمشتری
بِعْتُكَ الْمَتَاعَ الْمَوْصُوفَ بِصِفَاتِ كَذَا وَ كَذَا
بِمَبْلَغِ كَذَا وَ اُسَلِّمُهُ اِلَيْكَ فِي مُدَّةِ كَذَا فِي
بَلْدَةِ كَذَا یعنی فروختم بتو فلان متاع که موصوف

باشد بفلان صفتها بفلان مبلغ و تسلیم کنم او را
بتو در فلان مدّة در فلان ولایت پس مشتری بگوید
قبلت و معلوم شد که از شرایط صحت بیع سلف
قبض ثمن است در مجلس عقد قبل از تفرّق متعاقد
ین و الّا باطل خواهد شد باجماع علماء شیعه و
امّا تجویز کردن ابن جنید اسکافی تاخیر قبض ثمن را
تا سه روز ظاهرا بغیر مستند میباشد و از جملهٔ
شرایط صحت این بیع بودن مبیع است غالب الوجود
در وقت تسلیم هرچند که معدوم باشد در حین
ابتیاع و اگر متعذّر التّسلیم باشد در حین اجل پس
آن سلف باطل خواهد بود مطلب ستم در صیغهٔ
صدقه و صدقه خواه واجب باشد و خواه مند
وب صیغه اش چنین است که مالک بگوید بفقیر
لکنندهٔ صدقه تَصَدَّقْتُ عَلَیْكَ هٰذَا الْمَبْلَغ

قربة

قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ بعد از آن قبول کند که مستحقّ باشد بگوید
قَبِلْتُ و اگر وکیل مستحق باشد پس مالک بآن وکیل
بگوید تَصَدَّقْتُ عَلیٰ مُوَکِّلِكَ بِهٰذَا الْمَبْلَغ قُرْبَةً اِلَی
اللّٰهِ و بعد از آن وکیل مستحقّ بگوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی
و معنای این صیغه چنین است که مالک گفت تصدّق
کردم بتو در صورت اوّلی و بر موکّل تو در صورت
دوّیم باین مبلغ از جهت تقرّب بخدای تعالی پس آن
دیگری گفت قبول کردم در صورت اوّلی و قبول
کردم از برای موکّل خودم در صورت دوّم و کا
فیست نیز در قبول صورت دوّیم مثل صورت اولی
و نیّت تقرّب بر مالک شرط است در لزوم صدقه
بلکه در صورت صحّت آن و لازم نیست که همراه
صیغه تلفّظ باو شود بلکه قصد قلبی کافیست
پس اگر باعث بر صدقه دادن تقرّب باشد و تصدّ

قتُ را بگوید و قربة الی الله را نگوید صحیح و کافی
باشد و اگر تصدّقت بگوید بدون نیّت قربت و
مستحقّ قبلت بگوید و قبض باذن مالک کند این
صدقه لازم بلکه صحیح نمیشود و مالک میتواند ا
سترداد عین نماید و آنرا از مستحقّ پس بگیرد ما دام
که تصرّف نکرده باشد و همچنین اقباض عین صدقه
یا قبض باذن مالک شرط است در لزوم و صحّتش پس
اگر مالک صیغه را بخواند و نیّت تقرّب بکند و مستحق
قبلت را بگوید لکن مالک عین صدقه را اقباض مستحق
نکند و رخصت صریح سوای اذن فحوای که حاصل
میشود از عقد بقبض مستحقّ در آن عین ندهند
نیز تصدّق صحیح و لازم نمیشود و مالک میرسد که
استرجاع عین صدقه را بکند در صورتی که مستحق
خود بخود قبض کرده باشد بدون وقوع احد الامرین

یا اقباض

یا اقباض مالک یا اذن صریحش بقبض پس در صورت
فقدان یکی از شرایط مقرّره مانند قصد تقرّب و
اقباض و قبض در صحّت و لزوم عین صدقه در ملک
مالک باقیست و ما دام که موجود است در نزد
مستحقّ مالک را سلطنت استرجاع میباشد و کلام
بعض فقها رضوان الله علیهم در صورت حصول
شرایط صدقه بلا صیغه مقرّره بر اینست که مستحق
مالک آن عین نمیشود و هرگاه مالک فوت شود عین
صدقه موجوده بورثهٔ مالک منتقل میشود هرگاه
صدقه سنّتی بوده و بحاکم شرع منتقل میشود
هرگاه صدقه واجب بوده و اگر مستحقّ فوت شود
بورثه اش نمیرسد که تصرّف کنند در عین صدقه
موجوده پس اگر مند و به بوده بمالک یا ورثهٔ مالک
میرسد و ورثهٔ مالک را سلطنت انتزاع عین صدقه

موجوده مندوبه از ورثهٔ مستحق میباشد واگر
صدقه واجبه بوده ورثه مالك انتزاع میکنند
ازبرای حاکم شرع واگر مالك خود موجود باشد
انتزاع میکند ازبرای صرفش ظاهر کلام مرقوم
مبنی برافاده معاطات اباحهٔ محضه میباشد
واما بنا برافاده ملکیة ولو متزلزلا کما هو الحق
چنانکه در باب هشتم مرقوم خواهد شد انشآ
ء الله پس مستحق مالك آن عین صدقهٔ موجوده می
باشد ولزوم مترتب بر آن میشود بذهاب احد
متعاطیین چنانکه بتلف احد العینین مترتب بر آن
میشود وهرگاه مستحق آن عین صدقه را تلف کرده
باشد پس نمیرسد مالك را که اخذ عوض نماید از
مستحق زیرا که خود آن مالك آن مستحق را مسلط
بر اتلاف کرده بوده است اگرچه لزوم بهم نرسانده

بوده

بوده وهرگاه مستحق آن عین را بدون اذن مالك
بوجه من الوجوه تصرف کرده وتلف نموده باشد
لازم است که از عهده بدر آید وهمچنین است
صورتی که مالك عین صدقه را بدست مستحق
بدهد ونگوید بمستحق که این مال صدقه است
تا اینکه خرج کند ومستحق از قراین احوال هم نفهمد
که مالك این را باو داده بعنوان تصدق یا بعنوان
اباحه در تصرف یا بعنوان امانت پس در این
صورت جایز نمی باشد مستحق را که تصرف کند
در آن مال واگر تصرف کند نامشروع کرده است
ومالك را میرسد که آن مال را از مستحق پس بگیرد
ودر افاده لزوم کردن تحقق جمیع شرایط فرق
نیست ما بین صدقهٔ واجبه ومندوبه بنابر اشهر
وبعضی قائل بفرق میباشند که صدقهٔ مندوبه

لزوم بهم نمیرساند ومالك را میرسد که در همه
اوقات مادامیکه عین موجود است رجوع کند
واشهر اظهر است **مطلب چهارم** در صیغه وقف
است وآن عقدیست که فائده میکند حبس اصل
واطلاق واباحه منفعت آنرا پس موقوف عبارة
است از آن اصل ولازم است که عین موقوفه معین
باشد وانتفاع از آن با وجود بقاآنش ممکن باشد
مانند خانه وباغ ومزرعه وحمام وکاروان سرا پس
صحیح نیست وقف منافع مانند سکنای خانه
وباغ وخدمت بنده را وصحیح نیست وقف عین
غیر معینه مانند وقف کردن یکی از بنده ها را
بدون تعیین یا یکی از خانها را بدون تشخیص
وهمچنین صحیح نیست وقف چیزی که او را نفع نباشد ووقف چیزی که بسبب انتفاع بردن از آن

خود

خود عین تلف بشود مانند نان ومیوه وآب
وشرط نیست در صحت وقف دوام وهمیشه کی
بودن موقوف پس صحیح است وقف بنده معین
را ودر صورتیکه موقوف علیه شخص معلومی
باشد صیغه اش چنین است وَقَفْتُ عَلَيْكَ
هٰذِهِ الدَّارَ قُرْبَةً إِلَى اللهِ یعنی وقف کردم
بر تو این خانه را بجهت تقرب بخدای تعالی
واگر جماعتی معینی باشند بجای عَلَيْكَ عَلَيْكُمْ
بگوید واگر یکی از جماعت موقوف علیهم مو
جود باشد وباقی غیر موجود مانند نسل واو
لاد که متعاقب یکدیگر باشند پس چنین بگوید
وَقَفْتُ هٰذِهِ الدَّارَ عَلَيْكَ وَعَلَى مَنْ يُوجَدُ مِنْ
أَوْلَادِكَ وَأَوْلَادِ أَوْلَادِكَ مِمَّا تَعَاقَبُوا وَتَنَا
سَلُوا قُرْبَةً إِلَى اللهِ یعنی وقف کردم این خانه را

[illegible]

بر تو و بر اولاد تو و بر اولاد اولاد تو از آنچه
که متعاقب و پی در پی آیند و تناسل و نتیجه بیا
ورند و در صورت مذکوره باید موقوف علیه
مخاطب بعلیك است موجود باشد و قبلت
بگوید و اگر جماعتی موقوف علیهم واقع شوند
مانند عامّهٔ شیعه و کافّهٔ فقراء و مساکین
و طائفهٔ ناجیهٔ مشتغلین یا اینکه وقف بر مصا
لح مسلمین مانند مساجد و مشاهد و قناطر
و اکفان موتی باشد و این وقف فی الحقیقة
بر عامّهٔ مسلمین است لکن صرف میشود در بعض
مصالح ایشان چنانکه مبیان خواهد شد پس
در این صور خلافی است در اشتراط و لازم داشتن
قبول بعضی قائل بعدم اشتراط و لزوم اند و بعضی
لازم دانسته اند اگر باینمعنی که حاکم شرع که صا

ولایت عامّه و سلطنت تامّه است باید قبول
نماید یا منصوب آن یا ناظر وقف قابل باشد
و اقوی اشتراط آنست در این صورت نیز نظر باطباق
اصحاب بر اینکه وقف از جملهٔ عقود است نه از
ایقاعات با علاوهٔ آنکه وقف مخالف اصل است پس
جمود باید نمود بر قدر متیقّن که آن عبارت از
ایجاب و قبول است در افادهٔ لزوم کردن آن
و قبل در این صورت احد اشخاص مرقومین
باید باشد و لابدّ است در لزوم وقف بلکه در
صحّت آن بلاخلاف با علاوهٔ عقد وقوع قبض
و اقباض یا اذن واقف بتصرف موقوف علیه
پس هرگاه واقف فوت شود قبل از تحقق قبض
وقف باطل خواهد شد و میراث میبا شد
و فوریّهٔ قبض یا اقباض لازم نیست بلی فوریّه

قبول در عقد لازم است چنانکه مذکور شد
در مقدّمهٔ دوّیم و قبض مسجد حاصل میشود
بنماز کردن یکی از مسلمین بنماز صحیح باذن
واقف بلکه نماز کردن خود واقف در آن مسجد
بقصد قبض کافیست زیرا که خودش احد مسلمین
است و صیغه اش چنین است که بگوید وَقَفْتُ
هٰذِهِ الْاَرْضَ عَلَی الْمُسْلِمِینَ مَسْجِداً لِلصَّلٰوةِ فِیهَا
قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف کردم این زمین را بر
مسلمانان از برای مسجد که نماز کنند در آن تقرّب
بخدای تعالی و صیغهٔ وقف بر مساجد و مدارس
و مشاهد چنین است بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَزْ
رَعَةَ اَوْ هٰذَا الْحَمَّامَ اَوْ هٰذِهِ الدُّکَّاکِینَ عَلَی الْمَسْجِدِ
الْفُلَانِیِّ اَوْ عَلَی الْمَشْهَدِ الْفُلَانِیِّ یا اینکه عَلَی
الْمَدْرَسَةِ الْفُلَانِیَّةِ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی وقف

کردم این مزرعه را یا این حمّام را یا این دکّان ها را
بر فلان مسجد یا بر فلان مشهد یا بر فلان مدرسه
بدانکه وقف کردن بر چیزی که قابل تملّك نیست
صحیح نباشد لیکن چونکه وقف کردن بر مشا
هد و مساجد و مدارس فی الحقیقة عائد و راجع
بمسلمانان است بوجه مخصوص که صرف شود
در امور مذکوره لهذا چنین وقف صحیح است
و در صورتی که اجرای صیغهٔ وقف بسبب مشتمل
بودنش بر اوصاف معیّنه موقوف و بر مواضع
صرف آن و بر تعیین تولیة شخصی موصوف باو
صاف عدیده و تعیین حصّهٔ معیّنه آنکه موصوف
باشد باوصاف عدیده و بر شرایط عدیده جائزه
طولی بهم رساند پس در این صورت طریق
اختصارش آنست که بعد از رسم صورت وقفرا

كمّاً وكيفاً وشرطاً وغير ذلك ممّا يحتاج اليه در
لوحى يا صفحهٔ كاغذى يا سنكى بكويد واقف وَ
قَفَ الْمِلْكَ الْمَذْكُورَ اسْمُهُ فِي هٰذِهِ الْوَرَقَةِ
مثلاً عَلَى الْفِرْقَةِ النَّاجِيَةِ الشِّيعَةِ الْاِثْنَيْ عَشَرِ
يَّةِ بِالشَّرَايِطِ الْمَذْكُورَةِ فِيهَا قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ وطر
يق ديكر آنست كه اوّلاً بزبان خود كيفيت وقف را
باشرايط واركانش مذكور سازد وبعد از ان به
عربى بكويد وَقَفْتُ الْقَرْيَةَ الْمَذْكُورَةَ عَلَى الْجَمَا
عَةِ الْمَذْكُورَةِ بِالشَّرَايِطِ الْمَذْكُورَةِ قُرْبَةً
اِلَى اللّٰهِ مطلب پنجم در صيغهٔ عمرى است وآن
در لغت وشرع عبارت ميباشد از بخشش
در مدّت عمر يعنى چند آنكه عمر واهب باشد بخشيده
مال موهوبٌ له يا از ورثهٔ او باشد يا چند
آنكه عمر موهوب له باشد بخشيده از آن

بكشد

باشد وبعد از فوت او بواهب يا بورثهٔ وا
هب باز داده شود وحاصل مضمون آن آن
است كه عمرى كننده مسلّط مى نمايد كسيرا كه مو
هوب له است بر استباحة واستيفاء منفعت
از عينى كه متحقّق باشد مانند خانه وباغ
ودوابّ در مدّة عمر خود مالك يا مستوفى مذ
كور وصيغه اش چنين است كه مالك بكويد
اَعْمَرْتُكَ هٰذِهِ الدَّارَ مثلاً مُدَّةَ عُمْرِى يا مُدَّةَ
عُمْرِكَ يعنى واكذاشتم وبخشيدم وعمرى كردم
بتو منافع اين خانه را مثلا ما دامى كه من زنده يا
شم يا تو زنده باشى هر كدام كه مقصود باشد
آنرا ذكر كند پس بفاصله آن معمّر له بكويد
قَبِلْتُ واكر بجاى اعمرتك بكويد اَسْكَنْتُكَ
كافيست وجايز است اسقاط لفظ مدّة را

زيرا كه كافيست لفظ عمرك يا عمرى تنها وصحّت
ولزوم اين عقد نيز محتاج است بقبض واقباض
يا باذن در تصرّف وفوريّه نيز در كار نيست و
بعد از لزوم فسخ نميشود بفروختن مالك آن
عين را مكر بانقضاء مدّة عمرى والله العالم
ششم در صيغه رقبى است وآن در لغت بمعناى
چشم داشتن است ودر شرع مانند عمرى است
الّا آنكه مدّة انتفاع در اين عقد ايّام عمر نميباشد
بلكه مقدّر بروز وماه وسال ميباشد ومعناى
شرع با لغت فى الجمله مناسبتى دارد زيرا كه رقبى
كننده انتظار وچشم داشتن انقضاء مدّة را مى
دارد وصيغه اش چنين است كه مالك بكويد
بشخصى كه رقبى له است اَرْقَبْتُكَ هٰذِهِ الدَّا
رَ مُدَّةَ سَنَةٍ مثلاً يعنى واكذاشتم ورقبى كردم بتو

منافع

منافع اين خانه را مدّة يك سال هلالى مثلاً
وجايز است ابدال ارقبتك باسكنتك ودر
صورتين رقبى له بدون فاصله قبلتُ بكويد
وقبض يا اقباض يا اذن در تصرّف شرط اين
عقد نيز ميباشد وهركاه عمرى را مقيّد بعمر
نكند ورقبى را مقيّد بمدّة متخصّص لسنازد پس
آنرا سكنى ميكويند اكرچه لفظ سكنى بر عمرى
ورقبى نيز اطلاق ميشود وچونكه سكنى از
عقود لازمه نيست لهذا آنرا در باب چهارم
ذكر خواهيم كرد انشاء الله تعالى مطلب هفتم
در صيغهٔ حبس است بدانكه صورت وقوعش
آنست كه كسى اسب خود را يا اجناس خود را
كه قابل وقف باشد مانند كتب علميّه وخانه
وباغ وزمين وبنده وكنيز خود را حبس ميكند بر

شخصی که آن شخص از عین محبوسه منتفع لشود الی مدة مشخصه و یا بجمیع اشخاص معلومه مانند حبس کردن کتب بر مشتغلین و متفقهین و حبس دابه از جهت سقایت حاج و زایرین و حبس خانه از برای ساکنین و متعبدین یا برجت مخصوصه مانند حبس دابه از جهة نقل آب بسوی مسجد و مدرسه تا بمدة معینه و صیغه اش در جمیع صور چنین است که مالک بگوید بر محبوس له حَبَسْتُ لَكَ كَذَا مُدَّةَ كَذَا یعنی حبس کردم برای تو فلان چیز را تا فلان مدة و اگر حبس بمدة عمر محبوس له باشد بگوید مُدَّةَ حَيَاتِكَ یعنی ما دامیکه تو زنده باشی و اگر حبس بمدة عمر حابس باشد بگوید مُدَّةَ حَيَاتِي یعنی ما دامیکه من زنده ام و در صورتیکه محبوس

له

له شخص معینی باشد باید خودش بعد از آن بیفاصله قبلت بگوید و اگر معین نباشد حاکم شرع یا منصوب ان قبلت بگوید بنا بر اقوی چنانچه در وقف بیان شد و قبض یا اقباض یا اذن در تصرف از جملهٔ شرایط این عقد است و عدم اش باعث عدم میکرد و عین محبوسه بعد از لزوم از حبس بیرون نمی رود مگر بانقضا مدة مضروبه در حبس و صیغهٔ حبس غلام بر خدمتکاری مسجد مثلا چنین است بگوید مالک حَبَسْتُ هَذَا الْعَبْدَ لِهَذَا الْمَسْجِدِ مُدَّةَ كَذَا قُرْبَةً إِلَى اللهِ یعنی حبس کردم این بنده را از برای این مسجد در فلان مدة بجهة تقرب بخدای تعالی مطلب هشتم در صیغهٔ هبهٔ معوضه است بدانکه هبه عبارتست شد مثلا از بخشیدن عین موجوده

پس اگر بلاعوض باشد آنرا هبهٔ مطلقه مینامند و اگر در مقابل عوض باشد آنرا هبهٔ معوضه میکویند و در صورتیکه عین موهوبه موجود نباشد بلکه در ذمهٔ متهب ثابت و مستقر بوده مانند قرض پس بخشیدن آنرا ابراء مینامند نه هبه و اگر آنرا بعوض بخشد صحیح نباشد بنا بر اصح و صیغهٔ هبهٔ معوضه اگر عوض نیز عین باشد چنین است که واهب بگوید بموهوب له وَهَبْتُكَ كَذَا عَلَى أَنْ تُعْطِيَنِي كَذَا یعنی بخشیدم بتو فلان چیز را بر اینکه تو هم بدهی بر من فلان چیز را و اگر عوض عمل مخصوصی باشد چنین کوید وَهَبْتُكَ هَذَا عَلَى أَنْ تَعْمَلَ لِي الْعَمَلَ الْفُلَانِيَّ یعنی بخشیدم بتو همین عین موجوده را بر اینکه فلان کار را برای من بجای آوری

واکر

و اگر عوض عمل مرغوب بوده باشد که صادر شده است از موهوب له در حق واهب پس بگوید وَهَبْتُكَ هَذَا الْمَبْلَغَ عِوَضًا عَنْ إِحْسَانِكَ إِلَيَّ یعنی بخشیدم بتو این مبلغ را بعوض احسانی که تو کرده بودی از برای من پس موهوب له که او را متهب نیز مینامند در جمیع صور مذکوره بگوید قَبِلْتُ و ما دامیکه اقباض مال موهوب را بموهوب له نکرده یا اذن تصرف نداده این هبه صحت و لزوم بهم نرساند بلکه صحت و لزومش موقوفست باحد امور مذکوره و بعد از لزوم هیچیک را رجوع کردن جایز نیست مگر برضاء طرفین و اکثر فقهاء ره قایل شده اند که اگر واهب شرط عوض نکند در ضمن هبه لیکن قصد قربت را داشته باشد و در متن عقد مذکور سازند

پس آن تقرّب عوض محسوبست واین قسمی است
از اقسام هبهٔ معوّضه پس بنا براین بعد از تحقّق
چنین صیغه با قبض واقباض یا اذن تصرّف بحکم
لزوم رساند وصیغه اش چنین است که واهب
بگوید وَهَبْتُكَ هٰذا قربةً الی الله یعنی هبه
کردم بتو همین عین را از جهت تقرّب بجنابِ او تعـ
فائده اگر عوض معیّن ومشخّص باشد متّهب
مخیّر است ما بین اعطاء آن عوض وبین ردّ مو
هوب بواهب واگر عوض معیّن نباشد متّهب
مخیّر است در اعطاء آنچه که بخواهد ورایش
بآن علاقه گیرد ودر این صورت هرگاه واهب
راضی نشود بآن عوض میرسد که رجوع کند
از هبهٔ خود پس در این صورت اگر موهوب
در دست متّهب تلف شده باشد یا نقصانی

بهم رساینده باشد متّهب ضامن است که از
عهده برآید وهم چنین است حکم هبه که در عوض
برآوردن حاجتی ویا بطلب نکاح ومانند اینها
واقع شود هرگاه عادت آن شخص واهب بر هدیه
دادن جاری نشده باشد مطلب هفتم در صیغه
هبهٔ ذوی ارحام است باید دانست که در صو
رتی که واهب احد اولاد بوده ومتّهب احد
والدین یا بعکس که واهب احد والدین ومتّهب
احد اولاد باشد بنا بر مشهور واصحّ چنین هبه
بعد از ایجاب وقبول وقبض یا اقباض یا اذن در
تصرّف لزوم بهم رساند ودر صورتی وقوع هبه
فیما بین زوج وزوجه یا فیما بین باقی ارحام غیر
از ابوین واولاد ایشان هرچند نسبت قرابت
دور وجایز النّکاح باشد پس جماعتی از اصحاب

قائل بلزوم شده اند بعد از تحقّق امور مذکوره
واین هبه را مانند هبهٔ والدین یا اولاد میدا
نند لکن حقیر را در این صورت تردّد میباشد بهر
حال صیغه اش چنین است که واهب بگوید وَ
هَبْتُكَ هٰذا یعنی بخشیدم بتو این مال مشاهد را
واگر مشاهد نباشد موصوف سازند آنرا باوصا
فی که دفع جهالت از آن بکنند پس چنین بگوید
وَهَبْتُكَ المِلْكَ الفُلانِیَّ یعنی بخشیدم بتو فلان
ملک را پس موهوب له بدون فاصله قبلت وفوری
بودن قبض ضرور نیست امّا ما دامیکه موهوب
داخل قبض موهوب له نشده است منافع آن ملک
واهب است واگر واهب فوت شود قبل از قبض
یا بعد از قبضی که شرعاً معتبر نبوده لهذا مال مو
هوب از جملهٔ میراث واهب میگردد واصل هبه

باطل میشود بنا بر قول اصحّ از جهت اینکه
قبض شرط صحّت هبه است در نزد حقیر بلکه
نزد اکثر اصحاب باعتبار اجماعات منقوله فوق
الاستفاضه ونظر بمرسل ضعیف منجبر بشهرة عظیمه
وبموثّقه معتبره فی حدّ ذاتها یا تایید امساله
لبقاء ملک وقول بآنکه شرط لزوم است نه صحّت
ضعیف میباشد وهم چنین است اگر موهوب
له فوت شود بعد از ایجاب قبل از قبض غیر
معتبر نیز باطل میشود هبهٔ واقعه بنا بر اصحّ
وفرق نیست در بطلان هبه فیما بین موت واهب
وموت متّهب چنانکه گذشته والله العالم باب
سیّم در بیان صیغ وعقود بیست که لازم می
شود از یک طرف بمجرّد ایجاب وقبول واین باب
مشتمل است بر سه فصل فصل اوّل در عقد

رهن است ورهن در لغت بمعنای ثبات ودوام
است ودر شرع عبارت است از وثیقه که در
نزد صاحب حق باشد تا اینکه استیفاء نماید از آن
حق خود را واین عقد لازم میشود از طرف راهن
خاصه بمجرد ایجاب وقبول بنابر قول اصح نظر
باجماع وعموماتی که دلالت میکند بر لزوم وفا
بمقتضای عقد وباعتبار اینکه اگر لازم نباشد
از طرف راهن فائده آن منتفی میشود واما از طرف
مرتهن جایز است باجماع وباعتبار اینکه رهن
از برای مصلحت آنست پس جایز است مر اورا
که اسقاط نماید ولازم نمیشود ابدا پس مرتهن را
میرسد انکه در هر وقت از اوقات فسخ نماید
عقد رهن را ومرهون را پس بدهد وچون
فائده این عقد حصول وثوق وخاطر جمعی است

مرتهن

مرتهن را که حق خود را استیفا کند از عین مرهونه
لهذا اگر راهن شرط کند با مرتهن که از رهن استیفا
حق خود نکند چنین رهن باطل خواهد شد زیرا که
شرط منافی فائده رهن است وصیغه رهن چنین
است که راهن بگوید رَهَنْتُ هٰذَا الْكِتَابَ مَثَلاً
عِنْدَكَ عَلَى الدَّيْنِ الْفُلَانِيِّ وَعَلَى كُلِّ جُزْءٍ مِنْهُ
یعنی رهن کردم این کتاب را مثلا نزد تو بر فلان طلب
تو بر هر جزء از آن طلب بحیثیتی که منفک نشود
الا باداء کل دین پس بدون فاصله مرتهن بگوید
قبلت واگر مرهون خانه یا مزرعه یا باغ باشد
بجای هذا الکتاب بگوید هٰذِهِ الدَّارَ اَوِ الْمَزْرَعَةَ
اَوِ الْبُسْتَانَ واگر مرهون نمائی ومنافع داشته
باشد ومرتهن خواسته باشد که شرط کند هرچه
متجدد شود از منافع رهن نیز رهن باشد پس

راهن چنین گوید رَهَنْتُكَ هٰذَا الْبُسْتَانَ عَلَى
الدَّيْنِ الْفُلَانِيِّ وَعَلَى كُلِّ جُزْءٍ مِنْهُ وَشَرَطْتُ
لَكَ اَنَّ كُلَّ مَا يَتَجَدَّدُ مِنَ الرَّهْنِ يَكُونُ رَهْناً یعنی
رهن کردم نزد تو این باغ را بر فلان دین وطلب
تو وبر هر جزء از آن طلب که منفک نشود مگر
باداء کل دین وطلب وشرط کردم برای تو آنکه هرچه
که حادث شود از نماء آن رهن نیز رهن باشد
وبعد از آن مرتهن قبلت بگوید واگر شرط نکند
راهن رهن بودن منافع مرهون را پس آن
منافع مال راهن خواهد بود تبعا للاصل ورهن
نخواهد بود بنابر اقوی نظر باصل عدم دخول
واصالة تصرف مالک در ملک خودش واگر مرتهن
خواسته باشد که در متن عقد رهن شرط کند
که راهن وکیل سازد مرتهن را که بعد از مضی فلان

مدة

مدة رهن را بفروشد واستیفاء حق خود نماید
این شرط لازم خواهد بود واین قسم وکالت
مانند سایر اقسام وکالت جایز نمیباشد پس
راهن چنین گوید رَهَنْتُكَ هٰذَا الْفَرَسَ عَلَى
كَذَا وَاشْتَرَطْتُ لَكَ عَلَى اَنْ تَكُونَ وَكِيلاً عَلَى
بَيْعِهِ بَعْدَ شَهْرٍ مَثَلاً لِاَنْ تَاْخُذَ حِصَّتَكَ مِنَ
الثَّمَنِ یعنی رهن کردم نزد تو این اسب را بر فلان
مبلغ واشتراط نمودم از برای تو بر اینکه بوده
باشی وکیل بر فروختن آن اسب مرهون را
بعد از یک ماه مثلا از جهت اینکه اخذ واستیفا
بکنی حق ومطالبه خود را از ثمنش پس مرتهن
بگوید قبلت وجایز است که شخص اجنبی را
وکیل کند بر بیع سابق در ضمن عقد رهن
که حق مرتهن را رد نماید ودر این صورت بجای

علی ان تکون تا آخر بکوید علی ان یکون فلان و
کیلاً عنّی علی بیعه بعد شهر مثلاً و ردّ حقّک
من ثمنه یعنی براینکه بوده باشد فلان شخص
وکیل از جانب من بر فروختن آن اسب بعد از
یکماه مثلاً و ردّ کردن حقّ ترا از ثمنش و بعد
از آن مرتهن قبلت بکوید و این وکالت حکم
وکالت خود مرتهن را دارد در عدم انفساخ بفسخ
موکّل بلکه لزوم بهم رساند مکر از طرف مرتهن والله
العالم فصل دوم در عقد خلع است و خلع بضمّ
خاء و سکون لام در لغت فروختن زن بکیبن است
و در نزد علماء شرع عبارت است از فرقت و
جدائی که واقع شود فیما بین زوج و زوجه در مقا
بل عوض معیّنی که آنرا فدیه مینامند و سبب
کراهت زوجه از زوج آن فدیه را زوجه می

دهد

دهد در عوض طلاقش و آن فدیه اعمّ است از
مهر مسمّی خود و از غیر آن و لابد است که آن فدیه
صحیح التملیک باشد و جایز است زیاده بودنش
از وجه مهری که داده بوده است زوج بزوجه
و این طلاق را طلاق خلعی میکویند و صیغه اش
بعد از تحقق شرایط و ارکانش چنین است که مرد
بکوید بزن خالعتک علی کذا فانت طالق یعنی
خلع و جدا کردم ترا از لباس زوجیت خود بر فلان
مبلغ پس تو طالق و جدا شده بعد از آن زن بکوید
قبلت یعنی قبول کردم این جدایی را بر فلان مبلغ
که داده باشم و در صورتیکه زن سؤال کند از مرد
خلع خود را بر مبلغی و بکوید خلعنی علی کذا
یعنی خلع بکن مرا بر فلان مبلغ مرد بکوید بدون
فاصله خلعتک علی کذا فانت طالق معنایش

کذشت پس در این صورت محتاج بقبول نیست
زیرا که سؤال سابق کافی است از الحاق قبول
بلکه در قبول معتبر نیست تلفظ کردن بلفظ مخصوص
مانند قبلت و رضیت پس هر لفظی که زن
طلب جدائی کند کافی است در قبول زیرا که
این عقد جایز است از طرف زن چنانچه معلوم
خواهد شد و همچنین در صورتی که زوج به
زوجه بکوید انت مختلعة علی کذا و انت
طالق یعنی تو خلع داده شده بر فلان مبلغ و تو
جدا شده نیز کافیست از ذکر قبول و همچنین
است در صورتی که زوج بر زوجه بکوید زو
جتی فلانة مختلعة علی کذا یا اینکه بکوید
هی مختلعة علی کذا و معنایش مثل معنای
سابق است و هرکاه مرد کسی دیکر را وکیل کند

در

در اجرای صیغه خلع پس وکیل چنین بکوید زو
جة موکّلی مختلعة علی کذا فهی طالق یعنی
زن موکّل خودم خلع داده شده است بر فلان مبلغ
پس آن زن جدا شده است یا اینکه بکوید عن
قبل موکّلی خالعت زوجته علی کذا فهی طالق
یعنی از جانب موکّل خودم خلع دادم و جدا کردم زن
او را بر فلان مبلغ پس آن زن رها کرده شده است
بدانکه بعضی از اصحاب رحمهم الله واجب دانسته
اند تابع کردن طلاق را بعقد خلع که بعد از آن واقع
شود لکن اکثر اصحاب رحمهم الله قائلند بو
قوع خلع بمجرد عقد خلع و احتیاج باتباع طلاق
ندارد و قول اکثر اظهر است نظر باجماع منقول
از ناصریات سید مرتضی ره و باعتبار صحاح
مستفیضه و لزوم عقد خلع از جانب زوج محقق

است بمجرّد ایجاب و قبول و جائز است از طرف
زوجه که یعنی مادام در ایّام عدّه است رجوع به
فدیه مبذوله خود میتوان بکند و بعد از رجو
عش میرسد زوج را نیز رجوع میکند بزوجه
مختلعه اش نظر باخبار معتبره و عدم خلاف امّا
قول ابن جنید بر اینکه جواز رجوع مشروط است
بصورت اشتراط یا رضا از جهت اینکه عقد خلع
معارضه است و معتبر میباشد در فسخ آن رضای
متعاوضین پس آن اجتهاد در مقابل نصّ میبا
شد پس رجوع زوج موقوف است برجوع زوجه
در حال مبذول و الّا فلا و این امر خارج از حقیقت
این عقد است والله اعلم بالصّواب فصل سیم در عقد
مبارات است و مبارات در لغت از یکدیگر
بیزار و جدا شدنست و در نزد علماء شرع همچو

خلع است مگر اینکه کراهت در مبارات از جانبین است و فدیه مبذوله زاید از مهر مسمّی
نباشد و صیغه اش چنین است که زوج بگوید
بارَأتُكِ بِكَذا او اَنتِ طالِقٌ یعنی جدائی و بیزاری
کردم با تو بر فلان مبلغ و تو طالق میباشی یعنی
زنی که رها کرده و بعد از آن زوجه بدون فصل
بگوید قَبِلتُ و هرگاه زوج بگوید اَنتِ طالِقٌ
عَلیٰ کَذا یعنی تو رها کرده بر فلان مبلغ و زن
بگوید قبلت نیز صحیح است و اتباع طلاق بعد
از اجرای عقد مبارات لازم است بنا بر مشهور
قریب باجماع باعتبار اجماع منقول که تصریح
کرده است بآن جماعتی از اصحاب باب چهارم
در بیان صیغ و عقود پست که جایز است از
طرفین و این باب مشتمل است بر پانزده مقصد

مقصد اوّل در صیغه قرض است بدانکه قرض بفتح
قاف و کسر قاف در لغة و شرع بمعنی مال بکسی
دادن است برد عوض و صیغه اش مملّک آن عین
مقروضه است مر مقترض را با لزوم ردّ مثل آن
اگر از مثلیّات باشد و یا قیمت آن اگر از قیمیّات
باشد و لابدّ است در تمامی این صیغه از ایجاب
و قبول اگرچه قبول قولی نباشد لکن ایجاب
قولی لازم است پس در صورت عدم اجرای
صیغه قرض [illegible] شخص بگوید آنرا بمن قرض
بده احتمال ملک آن شخص مقترض نمیشود اگرچه
مقترض جائز التصرف است در آن مال زیرا که
صاحب مال او را مسلّط کرد بر آن مال پس هرگاه
آن مال تلف شود در دست مقترض بدون صیغه
واجب نیست او را ردّ عوض آن بدانکه حکم بعدم

افاده ملکیّة و عدم وجوب ردّ عوض نظر بقول
بعض اصحاب است که قایلند بر اینکه ثمره معاطاة
اباحه مخصوص میباشد و امّا بنا علی ما هو الحقّ
من افادتها الملکیّة المتزلزلة پس آن مال ملک متز
لزل مقترض است و ردّ عوض آن عند التلف لازم
خواهد بود و صیغه قرض جایز میباشد از طرفین
یعنی فسخ و رجوع هر دو طرف ثابت است شرعا
در هر وقتی از اوقات و صیغه اش چنین است
که صاحب مال بمقترض بگوید اَقرَضتُكَ [illegible] یعنی
قرض دادم بتو فلان مبلغ را یا اینکه چنین گوید
مَلَّکتُكَ هٰذَا المَبلَغَ عَلیٰ اَن تَرُدَّ مِثلَهُ یعنی
بملک تو در آوردم این مبلغ را بشرط اینکه
ردّ کنی مثل آنرا و یا مثل این عبارت نیز جاری
میشود پس در جمیع صور مقترض قبلت بگوید

واکر اشتراط نفع کنند در صیغهٔ قرض نفعش
حرام و رباست و صیغه اش افادهٔ ملکیت در مال
مقروض نمیکند نظر بظاهر اجماع اصحاب **مقصد
دویم** در صیغهٔ ودیعه است و ودیعه در لغت
و شرع بمعنی امانت است یعنی انکه کسی مالی بر اینهد
بکسی دیکر که حفظ و نکهداری ان مال را کند و ثمرهٔ
این عقد استنابه است در حفظ نمودن و وجب
است حفظ ان از در حرز خود بوجهی که متعارف
است مانند حفظ رخوت و نقود در صندوق
و حفظ دابه در طویله و در صورت تعیین موضعی
که مالک باشد حفظ ان چیز را بر وجه معین و
مخصوص و مستودع که ان حافظ است قبول
کند وجه حفظ را بدان طریق واجب است
بر و عمل کردن بر ان وجه عدم تعدی از ان وجه

زیرا که عمل بخلاف ان کردن باعث ضمانت می
شود چنانچه ضامن است در صورت تخلف
کردن در حفظ بعد از تحقق صیغه اش بهر زبانی
که بکویند واقع میشود و عربیت را بدل لازم
نیست و اکر بعربی کویند مالک بکوید بحافظ این
اَوْدَعْتُكَ هٰذَا الْمَالَ یعنی ودیعه کذاشتم نزد
تو این مال را یا اینکه بکوید خُذْ هٰذَا الْمَالَ وَا
حْفَظْهُ یعنی اخذ بکن این مال را و حفظ بکن
ان را پس مستودع بکوید قبلتُ و هرکاه تمام این
صیغه محقق نشود باینمعنی که مالک ان مال را
طرح کند نزد مستودع بعنوان ودیعه و مستو
دع قبول نکند پس واجب نیست مستودع را
که حفظ نماید ان مال را از بابت ودیعه بدانکه
ودیعه امانتی است شرعا در ید مستودع و مستودع

ضامن ان نیست مکر بتفریط در ان مانند وضع شیئی
در غیر حرزش و ترک آب و علف حیوان بحسب عا
دت و یا تعدی کردن بان مال مانند پوشیدن
رخت و سوار شدن چهارپا و مخلوط نمودن بمال
دیکر بر وجهی که ممکن نباشد تمیز ان و یا بشکستن
مهر ان و امثال اینها که اینکه این امور مدخلیة
در حفظ ان داشته باشد پس در این صورت
ضامن نخواهد بود والله العالم و رسوله **مقصد
سیم** در صیغهٔ عاریه است و عاریه در لغت
و شرع عبارت است از اینکه چیزی را از کسی ستا
نند تا چند روزی یا مدتی که بکار دارند و دیکر
باز بدهند و ثمرهٔ این عقد اخذ انتفاع است
از عین با بقاء ان عین پس رخصتی است از مالک
که معیر مینامند او را از برای مستعیر در خصوص

استیفاء منفعت از آن چیز معار بدون عوض
در ان مدت معینه یا مطلقا [illegible] بشرط اینکه انتفاع
از ان مع ابقاء عین ان ممکن باشد مانند جامه
از برای پوشیدن و اسب از برای سوار شدن
و کتاب از برای مطالعه کردن و نوشتن از روی
ان و مباحثه کردن با ان و خانه و منزل از برای
ماوی کرفتن و صیغه اش را لفظ مخصوص معتبر
نیست بلکه هر لفظی که دلالت بر معنای مذکور
کند و بهر زبانی که باشد کافی است چنانچه ایجاب
و قبول فعلی کافیست و اکر بعربی ادا کنند مالک
بکوید اَعَرْتُكَ هٰذَا الْكِتَابَ مثلا یعنی بعاریه
دادم بتو این کتاب را مثلا و مستعیر بکوید قَبِلْتُ
و بدانکه از برای مستعیر جایز است انتفاع
بردن بحسب عرف و عادت از آن چیزی که بعاریه

کرفته است پس هرکاه تعدّی از طریقه انتفاع عا
دی آن نکند و در طیّ زمان انتفاعش تلف شود
بعضا او کلّا ضامن نخواهد بود شرعا مکر با شترا
ط ضمانت مستعیر در ضمن صیغهٔ عاریت چنا
نچه ضامن است در صورت تعدّی و تفریط
بلی مستثنی شده است عاریهٔ نقدین که طلا
و نقره باشد که در جمیع صور خواه تعدّی و تفریط
کند یا نکند یا شرط ضمانت نماید یا نه ضامن خوا
هد بود نصّا و اجماعا مکر آنکه شرط عدم ضمان
و سقوط آن نمایند والله اعلم مقصد چهارم
در صیغه وکالت است و وکالت بفتح واو و کسر
واو و کیل شدن را کویند در لغت و شرع یعنی با
بند از کار کسی شدن یعنی نایب شدن در تصرّف
نمودن در حال حیواة منوب عنه و ثمرهٔ این عقد

استنابه

استنابه در تصرّف است و در صیغه اش لفظ
مخصوصی معتبر نیست بلکه ایجابش حاصل میشود
بهر لفظی که دلالت کند بر استنابت در تصرّف
بهر زبانی که باشد مانند وَكَّلْتُكَ فِي الْبَيْعِ
یعنی وکیل کردم ترا در ایقاع فلان بیع یا اینکه بکو
ید بِعْ هٰذَا بِكَذَا یعنی بفروش این متاع را بفلان
مبلغ یا اینکه بکوید اِشْتَرِ كَذَا بِكَذَا یعنی بخر فلان
چیز را بفلان مبلغ و مانند این عبارتها کافی
است در تحقّق ایجاب چنانچه کافیست در
قبول هر لفظی بلکه هر فعلی که دلالت کند بر
رضاء قابل که آن وکیل است بتوکیل موکّل و نیز
فوریّه قبول شرط نیست نظر باصل و عموما
و اخبار معتبره و باعتبار اجماع محقّق و منقول
بر جواز توکیل غائب که مستلزم تاخیر قبول است

و اکر وکیل بکوید بموکّل که مرا وکیل کن در ایقاع
فلان امر که چنین و چنان کنم و موکّل بکوید و
کیل کردم ترا یا آری یا بلی تنها بکوید یا اشاره
بکند بوجهی که دلالت بر رضاء موکّل بکند کافی
است در تحقّق ایجاب در صیغه وکالت جائز
است از طرفین که یعنی میرسد هر یک از موکّل
و وکیل را که فسخ وکالت نمایند در هر وقتی
از اوقات مکر اینکه شرط کرده باشند وکالت را
در ضمن عقد لازم یا اینکه لازم کرده باشند به
نذر و مانند آن و در صورتی که موکّل فسخ
وکالت بکند و خبر فسخ بوکیل نرسیده باشد
هر تصرّفی که از آن وکیل واقع شده ممضی خوا
هد بود و واجب است بر وکیل عمل کردن بر و
فق موکّل و عدم تعدّی از آنچه شرط باشد

وجه

وجه شرط یعنی جزو وکالت باشد و در صورت
اشتراط حقّی از برای وکیل در ذمّه موکّل لازم
است موکّل را که اداء نماید آن حقّ را هرکاه وکیل
در عمل وکالت خود تقصیر نکند و باید دانست
که توکیل جایز است در اجراء جمیع صیغ عقود
و ایقاعات مکر در شش صیغ از صیغهای ایقا
عات یکی از نوع اوّل ایقاعات که لعان باشد
و پنج دیکر پنج صیغ نوع دوّم ایقاعات که اوّل
ظهار باشد دوم ایلاء سیّم نذر چهارم عهد
پنجم یمین که توکیل در این شش صیغه جایز نیست
و باید خود موقع این صیغها را واقع سازد و در
شمول وکالت مطلقه بنفس وکیل و اندراج
آن در عبارت وکالت و در عدم شمول و اندراج
آن در آن خلاف عظیم است در مابین اصحاب

وقول بشمول اقوی و اصح است والله اعلم
بالصواب **مقصد پنجم** در صیغه جعالة است
وجعاله بضم جیم خوانده شده است وآن در
لغت بمعنای پای مزد و رشدن است و در نزد
علماء شرع عبارت است از صیغه که ثمرهٔ آن
تحصیل منفعت است بعوض با وجود آنکه در
عمل و در عوض هر دو معلومیّة شرط نیست
واین عقد مانند اجاره و وکالت مباح باشد
در اینکه بر عمل وارد میباشد لکن لازم نیست
در جعاله که عامل متحقّق و معلوم شود وعمل
مضبوط و محدود باشد مانند عمل اجاره وعا
ملش که مستاجر باشد وصیغه اش چنین است
بگوید مَنْ رَدَّ عَلَیَّ عَبْدِی فَلَهُ کَذَا یعنی هر که
بیاورد نزد من غلام مرا مر او راست فلان مبلغ

یا اینکه بگوید مَنْ رَدَّ عَلَیَّ ضَالَّتِی فَلَهُ عَشَرَةُ دَ
رَاهِمَ یعنی هر که گم گشته مرا پیدا کند و بیاورد
نزد من مر او راست ده درهم یا اینکه بگوید مَنْ
فَعَلَ لِی الْحَاجَةَ الْفُلَانِیَّةَ فَلَهُ کَذَا یعنی هر که
جهت من فلان کار را کند مر او راست فلان چیز
وقبول را لفظ مخصوصی لازم نیست بلکه بمجرّد فعل
کافیست ولازم است که آن عمل بر وجه حلالی باشد
و در صورت تعیّن عوض در عبارت ایجاب
عامل همان را مستحق است و در صورت عدم
تعیّن که چنین گوید جاعل مَنْ فَعَلَ لِی کَذَا
فَلَهُ عِوَضُهُ یعنی هر که از جهة من فلان کار را
بکند مر او راست عوض و مزد آن پس عامل
بعد از تحقق عملش مستحق اجرة المثل میشود
مگر اینکه گم شده شتر و بندهٔ گریخته باشد پس بنا

بر مشهور اگر در مصر یعنی در همان بلده یافت
شود جهة هر یک یک دینار بدهد که قیمت
آن ده درهم است و اگر در غیر مصر بیابد چها
دینار که عبارت است از چهل درهم بدهد
وصیغه جعاله جایز است از طرفین یعنی هر
یکی را میرسد که فسخ و رجوع کند خواه قبل از
شروع در عمل و خواه بعد از شروع مگر اینکه
در صورت آخر هرگاه عامل فسخ کند مستحق اجرة
نمیباشد و اگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل
عامل مزد او را بدهد والله اعلم بالصواب **مقصد
ششم** در صیغه شرکت است و شرکت بفتح
شین و کسر را خوانده شده است و حکایت
بکسر شین و سکون را نیز شده است و آن در
لغت و شرع عبارتست از انباز شدن و یا

انبازی

و یا انبازی و توضیح اش در نزد علماء شرع عبا
رت است از اجتماع دو نفر یا بیشتر بر مالکیّة
یک چیز یا بیشتر بر سبیل اشاعه یعنی بخش
ناکرده شده و صیغه اش صحیح است بهر لفظی
که دلالت بر رضاء جانبین و بر طریق اشتراک
مانند گفتن هر دو اِشْتَرَکْنَا فِی هٰذَا الْمَالِ یعنی
شریک شدیم در این مال پس جایز است هر یک
را تصرّف کردن در آن مال مشترک به ملا
حظه صلاح و غبطه یکدیگر و جایز است که
تصرّف را مخصوص سازند با حد شرکاء و مقیّد
نمایند بوقت خاصّی و یا مکان خاصّی و یا بوجه
مخصوصی پس در این صور جایز نیست شریک
ماذون را که تعدّی کند از قدر اذن و هرگاه
سبب شرکت غیر از عقد مرقوم باشد مانند

میراث بودن مال یا موهوب بودنش بجمعی
پس دراینصورت تصرّف احد شرکاء بدون
اذن دیگری جائز نمیباشد بلکه تصرف جائز
است برای کسی که رخصت باو داده شده است
وجایز است اذن دهنده را که رجوع نماید از
رخصت خود وهرگاه شرط کنند تخصیص احد
شرکاء را در ضمن عقد شراکت بزیادتی ربح
باوجود مساوات مال الشراکه که درمابین
ایشانست ویا اینکه شرط تساوی ربح کنند
باوجود تفاوت مال الشراکت ایشان قول اصح بطلان
شرط است مگر اینکه صاحب زیادتی در ربح
کارکن وعامل باشند ویا اینکه عمل او زاید با
شد از آن عمل دیگری والله العالم مقصد
هفتم در صیغهٔ مضاربه است وآن لغةً وشرعًا

عبارت

عبارت از دادن مال بشخصی برای تجارت
کردن بآن مال ودر سود وربحش شریک
باشند بالاشاعة وثمرهٔ این عقد جواز معاملهٔ
نقد است بنقد معلوم بسبب حصّه از ربح آن
ولابدّ است که آن مال طلا ونقرهٔ سکّه دار با
شد ودر صورت تعیین حصّهٔ عامل بدون
اشاعه مانند اینکه بگوید ده درهم از ربح
مثلاً مال عامل باشد وباقی از مالک ویا اینکه حصّه
مالک را از ربح معیّن سازند بدون اشاعة
پس در هر دو صورت مضاربه باطل است
وهر شرطی که صاحب مال بر عامل نماید جایز
نیست عامل را که تخلّف نمایند از آن چونکه
مضاربه از عقود جایز است که هر یک را می
رسد که فسخ نمایند بدون رضاء دیگری پس

اگر آن مال به تجارت مصرف شده وربح ظاهر
نباشد ودر این وقت عامل فسخ کند مستحق
چیزی نیست واگر عامل فسخ کند عامل مستحق
اجرة المثل است تا حین فسخ واگر ربح ظاهر باشد
عامل مستحق حصّهٔ مقرّر خود میباشد در هر
دو صورت وصیغه اش چنین است که مالک
بگوید بعامل قارَضْتُکَ یا ضارَبْتُکَ یا عامَلْتُکَ
علی هٰذَا الْمالِ بِاَنَّ الرِّبْحَ بَیْنَنا نِصْفانِ اَوْ یَکُو
نُ اَثْلاثًا ثُلُثانِ لَکَ وَثُلُثًا لی یعنی قرض دادم بتو
یا مضاربه کردم باتو یا معامله کردم باتو هر کدام
را بگوید کافیست بر این مال موجود بر اینکه سود
ونفع هرچه حاصل شود درمابین من وتو بالمنا
صفه باشد یعنی نصف از تو ونصف دیگر از من
ویا اینکه سودش سه ثلث باشد یک ثلثش

ضاربتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفان (ض)

مشاع

مشاع نا بخش شده از تو ودو ثلث مشاع اش از من
پس آن دیگری قبلت بگوید مقصد هشتم در صیغهٔ
هبهٔ بیگانه است که بدون عوض واقع شود ومراد
از هبهٔ بیگانه آنست که نسبت قرابت درمابین وا
هب ومتّهب نباشد وچنین هبه باوجود تحقق
ایجاب وقبول وقبض موهوب بید متّهب یا اذن
واهب بتصرفش در موهوب لزوم بهم نمیرساند بلکه
مادامیکه در دست متّهب عین موهوبه موجود
است واهب را تسلّط برجوع از هبهٔ خود میباشد
ولکن در رجوع ورثهٔ واهب بعد از فوت واهب
اشکالست ومادام که واهب رجوع نکرده است
متّهب را سلطنت تصرّف در آن موهوب بانحوی که
خواه وارادهٔ باشد وصیغهٔ این مواهبه چنین
است واهب بگوید بموهوب له وَهَبْتُکَ هٰذا

یعنی این چیز از تو است و قبول حاصل میشود لفظا
و فعلا که دلالت کنند بر رضاء متهب والله العالم تنبیه
تنبیه آخر در صورت تحقق عیبی که موجب خیار
فسخ زوجین است صیغهٔ این فسخ را چنین گوید
اگر فسخ کننده زوج باشد فَسَخْتُ النِّكَاحَ بَيْنِي وَبَيْنَ
فُلَانَةَ یعنی فسخ کردم و برهم و باطل است ساختم
عقد نکاحی را که میانهٔ من و میانهٔ فلانه زن است
و اگر فسخ کننده زن باشد بگوید فَسَخْتُ النِّكَاحَ
بَيْنِي وَبَيْنَ فُلَانٍ یعنی فسخ و باطل نمودم عقد
نکاحی را که میانهٔ من و میانهٔ فلان مرد است تنبیه
تنبیه آخر هرگاه کسی کنیز خود را بنکاح غلام در آو
رده باشد و خواهد که فسخ نکاح ایشان کند صیغه
چنین است که بگوید فَسَخْتُ عَقْدَكُمَا یعنی فسخ
و باطل نمودم عقد شما را و هرگاه فسخ فعلی بجا

آورد

آورد باید امر کند ایشان را تا اینکه جدا شوند
از یک دیگر و اظهر آنست که ایجاب فعلی تنها کا
فیست اگرچه بعضی قائلند بلزوم ایجاب قولی
و بعضی ایجاب قولی را تخصیص بهبه اطعمه و اشربه
داده اند و در صورت تحقق شرایط و ارکان هبه
مذکوره از ایجاب و قبول و قبض و اقباض و بعد
از آن موهوب له تصرف متلفانه کند در آن عین
موهوبه و یا تصرف ناقل عین بملک دیگر باشد
پس در هر دو صورت واهب سلطنت رجوع
ساقط میباشد و هرگاه تصرف متهب تصرفی
باشد که تغییر عین و یا وصف نماید مانند آرد
کردن گندم و رنگ نمودن جامه پس در این
دو صورت خلافست بعضی قائل بجواز رجوع
و بعضی بعدم جواز و بعضی دیگر مطلق تصرف را

و لَمْسَهَا وَتَقْبِيلَهَا یعنی حلال کردم برای تو نظر کردن را
بر بدن کنیزم که فلانه نام دارد و لمس کردن آنرا
و بوسیدن آنرا پس محلل له قَبِلْتُ بگوید و در صو
رت تخصیص حلیت بغیر از وطی جایز نیست وطی
آن و در صورت تحلیل وطی پس مقدمات آن
از لمس و تقبیل حلال میشود و هرگاه کنیز مال مشترك
باشد لازم است در حصول حلیت او بر کسی دیگر
از تحلیل جمیع شرکا که هر یک بگویند أَحْلَلْتُ لَكَ
وَطْيَهَا مثلا و جایز است توکیل ایشان غیر را
در اجرای صیغه تحلیل پس وکیل از جانب شرکا
چنین گوید بِوَكَالَتِي عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ أَحْلَلْتُ
لَكَ وَطْيَ جَارِيَتِنَا فُلَانَةَ یعنی بسبب وکیل بودنم
از طرف فلان شخص و فلان کس حلال کردم برای تو
وطی کنیز ما ایشان را که فلانه نام دارد پس محلل له

قبلت

قبلت بگوید و در صورت که خودشان ایجاب
نموده اند بعدد هر یک از ایشان ایجاب شرکاء
باید محلل له بگوید قبلت بدون فی صله بعد از
ایجاب موجب والله اعلم بالصواب مقصد
دهم در صیغهٔ سکنی است و در مطلب پنجم و ششم
از باب دویم اشاره بمعنا یش شده است و تو
ضیحش باز چنین است که سکنی عبارت است
از مسلط ساختن مالک کسی دیگر را بر استیفاء
منفعت از اعیان که جایز باشد وقف آنها و
هرگاه تسلیط مذکور مقید بعمر مسلط یا مسلط
له باشد آنرا عمری گویند و هرگاه مقید بمدت
معینه باشد آنرا رقبی گویند و هرگاه خالی از
دو قید باشد آنرا سکنی گویند و این عقد جا
یز است که مالک را میرسد فسخ نمودن در هر وقت

مانع از رجوع میدانند خواه تغییر عین کند یا صفت
وخواه تغییر نکند هیچ کدام را مانند پوشیدن جامه
کهنه و قول آخر ضعیف است و هرگاه متهب فوت
شود و عین موهوبه موجود باشد نیز خلاف
است در جواز رجوع واهب و عدم جوازش
ولکن هرگاه فوت متهب قبل از قبض شرعی یا
بعد از قبض غیر معتبر واقع شود هبه باطل باشد
بنا بر اقوی چنانچه اقوی بطلان هبه است نیز
در صورت فوت واهب قبل از قبض معتبر و یا
بعد از قبض غیر معتبر و عین موهوبه در صورت
مذکوره از جمله میراث واهب است چنانچه
در هبه ارحام مذکور شد و در صورتی که مال
موهوب قبل از هبه بقبض متهب بوده شرعا
مانند مال امانت و قرض پس بعد از هبه احتیاج

بتجدید

به تجدید قبض ندارد و قبض اولی کافیست و هر
گاه قبض اولی قبض شرعی نبوده باشد مانند قبض
غاصب احوط عدم کفایت است و هرگاه عین مو
هوبه در دست غاصب باقی نمانده باشد اظهر آن
است که آن هبه حکم ابراء دارد و الله العالم الاعلم
مقصد هفتم در صیغه تحلیل است و معنایش لغة
و شرعا حلال کردن است و صورت وقوعش آنست
که صاحب کنیز کنیز خود را حلال میکند بکسی دیگر
و صیغه اش چنین است که بگوید بمحلل له اَحلَلتُ
لَکَ وَطیَ جاریتی فُلانة یعنی حلال کردم برای
تو وطی کنیز خود را که فلانه نام دارد و بعد از
آن محلل بگوید قبلت و هرگاه تحلیل نظر نماید
و یا لمس و تقبیل را حلال کند چنین بگوید
اَحلَلتُ لَکَ النَّظَرَ اِلی بَدَنِ جاریتی فُلانة

از اوقات و صیغه اش چنین است که بگوید به
سکنی له اَسکَنتُکَ هذِهِ الدّار یعنی ساکن کر
دانیدم ترا در این خانه و قبول بهر لفظی که مد
لولش رضاء قابل باشد حصول پذیرد و الله
اعلم بالصواب مقصد یازدهم در صیغه وصیة
است و آنرا وصایت بفتح واو و کسر واو نیز خو
انده اند در کتاب کنز اللغة و فرهنگ سروری
بمعنای اندرز بفتح همزه و نون ساکنه و دال
مهمله و راء مهمله و زاء معجمه و در عرف بلده
و عرف عام معنایش معروف است و لغة و شرع
هر دو مطابقند زیرا که معنی تازه در شرع
از برای آن نیست مانند سایر الفاظ معاملات
و آن صیغه ایست که مثمر باشد تملیک عین یا
منفعت بعد از وفات موصی و لابد است

دران

دران از ایجاب و قبول و حاصل میشود بهر لفظی
که دلالت کند بر معنی مزبور مانند اوصیت لک
بکذا یعنی وصیت کردم با تو بفلان چیز یا اینکه
بگوید اَعطُوا فُلانا کَذا بَعدَ وَفاتی یعنی بدهید
فلان شخص را فلان چیز بعد از وفات من یا اینکه
بگوید حُجَّ عَنّی یعنی حج بکن تو از طرف من و در صو
رت تعیین وجه حجه را بگوید بکذا یعنی تَصَدَّق
عَنّی بِکَذا یعنی تصدق و احسان بکن از جانب من
بفلان مبلغ و گاه میشود که وصیت مقید باشد
مانند اینکه بگوید اَعطُوا فُلانا کَذا بَعدَ وَفاتی
فی مَرَضی هذا یعنی بدهید بفلان کس فلان چیز را
بعد از وفات من در این بیماری که الحال موجود
است یا اینکه بگوید فی سَنَتی هذِهِ یعنی در این
سال و قبول وصایت حاصل میشود بهر لفظی

بفلان مبلغ یا اینکه بگوید

بلغ قبالا

وفعلی که دلالت کند بر رضا ولازم نیست لتعقیب
قبول بایجاب زیراکه جایز است وقوع قبول
بعد از فوت موصی مادامیکه موصی رجوع از
وصایت خود نکرده باشد ووصیّت عامّه ما
نند وصیّت بر فقرا وطلبه وعلماء وغرباء و
اسراء محتاج بقبول نمیباشد بنا بر قول بعض علما
چنانچه وصیّت بحجّ وعتق لازم بقبول نیست و
الله العالم **باب پنجم** در بیان صیغ ایقاعات است
که بمجرّد جریان صیغه لزوم بهم رساند و قابل
فسخ نیست واین باب مشتمل است بر چهار مبحث
مبحث اوّل در صیغهٔ عتق است وعتق وعتاق
هر دو مصدرند بمعنی آزاد کردن یا شدن است
ولغةً وشرعاً هر دو بمعنی واحدند وصیغه ا
اش در صورتی که آقا بندهٔ خود را آزاد کند

چنین است که بگوید به بنده اش اَنتَ حُرٌّ
قُربَةً اِلَی اللهِ وبکنیز خود بگوید اَنتِ حُرَّةٌ و
معنایش آنست که آقا بمملوک خود گوید تو آزادی
بجهت تقربه بخدای تعالی واگر قصد ونیت
تقرّب را بکند چنانچه معتبر است در جمیع عبادات
وبلفظ تعبیر بکند صحیح است ولکن تعبیرش
بلفظ بهتر است وبنا بقول بعدم اشتراط قصد
تقرّب عدم قصد مخل نیست لیکن این قول
ضعیف است بدانکه صیغ ایقاعات حکم عقود را
دارد ولازم داشتن انشا وسلب معنی اخباریّه
از آن پس هرگاه نام غلام حرّ باشد واَمّا اَنتَ
حُرٌّ را بقصد اخبار بگوید عتق حاصل نمیشود
بلکه باطل است هرگاه قصد انشاء کند از آن
لفظ وقطع نظر از معنای علمیّت نماید عتق

حاصل است ودر این صورت هرگاه معلوم
قصد آقا که چه بود است باید از مقصودش
سوال کرد ودر صورت عدم امکان سؤال
عتق حاصل نمیشود بمجرّد احتمال ودر حصول
عتق وآزادی از صیغهٔ مذکوره ظاهراً محل خلاف
نباشد ولکن در حصولش بصیغه اَنتَ عَتِیقٌ
واَنتَ مُعتَقٌ خلافی است چنانچه خلاف است
در باقی صیغ خواه صریح در عتق باشد مانند
اَعتَقتُکَ واَحرَرتُکَ وخواه غیر صریح باشد
مانند اَزَلتُ رِقَّبَتَکَ یعنی برطرف کردم بنده
گی ترا ومانند فَکَکتُ رَقَبَتَکَ یعنی رها کردم
گردن ترا وخواه کنایه در عتق باشد مانند اَنتِ
سَائِبَةٌ یعنی تو بیصاحبی یا تو ترک کرده شده
یا لا سَبِیلَ لِی عَلَیکَ یعنی نیست مرا سلطنتی

بر تو یا اینکه بگوید اِذهَب حَیثُ شِئتَ یعنی
برو هر جا که بخواهی باید بگوید اَنتَ لِلّٰهِ یعنی تو
از خدای تعالی هستی یا بگوید لا وِلایَةَ لِی عَلَیکَ یعنی
نیست حکمی مرا بر تو یا بگوید لَستَ عَبدِی یعنی نیستی
تو غلام من یا بگوید یا سَیِّدِی یعنی ای آقای من
ویا بگوید اَنتَ مَولایَ یعنی تو خواجه وصا
حب منی ویا بگوید اَنتَ حَرامٌ عَلَیَّ یعنی تو حرامی
بر من ومانند این لفظها که دلالت کند بر آزادی
بطریق کنایه پس به هیچ یک از صور مذکوره
غیر از صورت اولی که اَنتَ حُرٌّ باشد عتق وآزا
دی حاصل نمیشود بنا بر اظهر واشهر بلکه اقوی
آنست هرچند قصد عتق را بکند از این صیغ با
قصد انشاء وجایز است در صیغه که بجای
اَنتَ بگوید نام غلام را یعنی بگوید فلان عبدی

حُرٌّ قربة الی الله واگر کنیز باشد بگوید فلانة جاریتی حرة قربة الی الله یعنی کنیز من که فلانه نام دارد آزادست ولازم است که صیغهٔ عتق منجّز باشد یعنی معلّق بشرط نباشد مگر در عبد مدبّر که حکم آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی زیرا که تعلیق آن بر فوت آقا جایز است ولیکن تعلیق عتق بر حصول عمل و مضیّ زمان مانند اینکه بگوید تو آزادی هرگاه فلان عملرا بجا آوری یا اینکه بگوید تو آزادی چون یک ماه بگذرد یا اینکه تو آزادی هرگاه تو خودت بخواهی آزادی را یا اینکه بگوید تو آزادی هرگاه فلان شخص راضی شود پس در جمیع این صور عتق باطل است بلی هرگاه در متن صیغهٔ عتق اشتراط شرط سائغی بکند

ماند

مانند اینکه بگوید اَنْتَ حُرٌّ وَعَلَیْکَ خِدْمَةُ شَهْرٍ اَوْ سَنَةٍ مثلاً یعنی تو آزادی و بر تست خدمت یک ماه یا یکسال صحیح ولازم است اگرچه بعضی لزوم این شرط را برضاء بنده موقوف دانسته اند وبعضی لزوم شرط را بشرط خدمت منحصر کرده اند هرچند بنده راضی نباشد واقوی صحّت اشتراط ولزوم است بدون توقّف مذکور وانحصار مزبور ولازم است که صیغهٔ عتق بر مجموع بنده واقع شود یا بر حصّهٔ مشخص از آن به تشخیص احد کسور تسعه مثلا چون ثلث وربع مثلا واگر بر عضو مخصوص واقع شود مانند دست وپای باطل است وصیغهٔ عتق بعد از تحقّقش لزوم بهم رساند ورجوع و فسخش جایز نیست وجایز است آقا را که کنیز

بنده آزاد باشد

خود را آزاد کند ونکاح کند وآزادی او را مهر او قرار دهد وصیغهٔ آن چنین است که آقا بگوید اَعْتَقْتُکِ وَتَزَوَّجْتُکِ وَجَعَلْتُ عِتْقَکِ مَهْرَکِ یعنی آزاد کردانیدم ترا وبعقد نکاح خود در آوردم ترا وکردانیدم وقرار دادم آزادی ترا مهر تو وهمین عبارت وارد شده است نصّ حدیث وگفته شده است لزوم اضافهٔ اَنْتِ حُرَّةٌ وگفته شده است کفایت تَزَوَّجْتُکِ وَجَعَلْتُ مَهْرَکِ عِتْقَکِ وگفته شده است اشتراط قبول کنیز و این صیغه از جملهٔ صیغ عقود است نه ایقاعات لیکن عمل بنصوص اقرب است واضافهٔ قبول احوط والله اعلم بالصواب بحث دوّیم در صیغهٔ طلاق است وطلاق در لغة بمعنی رها شدن زن از مردست ودر نزد علماء شرع ازالهٔ قید نکاح است بدون

عوض

عوض بصیغهٔ معلومه وبدانکه لفظ طلاق بر دو قسم استعمال شده است یکی را طلاق بدعی گویند ودیگری را طلاق سنّی مینامند امّا طلاق بدعی بر چهار موضع جاری وواقع میشود اوّل طلاق زن حائض بعد از دخول دوّیم طلاق زنی که خون نفاس دیده سیّم طلاق زن مسترابه قبل از سه ماه آن زنیست که در سنّ من تحیض است لیکن حیض نمی بیند چهارم سه طلاق بیک نوبت دادن وهیچ یک از اینها در نزد علماء شیعهٔ اثنی عشریه صحیح نیست مگر طلاق چهارم که اگر کسی سه طلاق گوید یک طلاق واقع است نظر باخبار صحیحه وامّا طلاق سنّی بر سه قسم میباشد یکی را طلاق باین میگویند ودیگری را رجعی مینامند وسیّم را

طلاق عدّه میشمارند امّا طلاق بائن بر شش
موضوع واقع میشود اوّل طلاق زنی که مدخول
بها نباشد دوّیم طلاق زنی که یائسه باشد یعنی
سنّش از سنّ زن حیض دار گذشته باشد سیّم
طلاق زن صغیره یعنی که سنّش از نه سال
کمتر باشد چهارم طلاق زن مختلعه چنانچه
گذشت حکم آن در فصل دوّم از باب سیّم پنجم طلا
ق زن مبارئه عنها نیز گذشت حکم آن در فصل
سیّم از باب سیّم ششم طلاق زنی که دو مرتبه
طلاق داده شده است قبل ازین طلاق و در عدّة
آن دو طلاقش زوج رجوع کرده بود است و
این قسم را طلاق سنّی بمعنی اخصّ نیز میگویند
و این شش طلاقرا بائن میگویند زیراکه رجوع
زوج در آن طلاقها صحیح و جایز نیست و مجرّد و

وقوع

وقوع صیغه طلاق زوجه بائن میشود و امّا
طلاق رجعی آن طلاقی است که صحیح است رجوع
زوج بر زوجه مطلّقه خود در ایّام عدّه اش هر
چند که رجوع نکند و این قسم را در باب هفتم
ذکر خواهیم کرد زیراکه از ایقاعات جایزه است
و امّا طلاق العدّة آن طلاقی است که واقع شود
در مرتبه نهم از طلاقهای که واقع شده باشد
و در طلاق اوّل و دوّم و چهارم و پنجم و هفتم
و هشتم زوج رجوع کرده است بر زوجه اش
قبل از انقضای عدّه اش و بعد از طلاق سیّم
و ششم زوجه بعد از انقضاء عدّه اش بکسی
دیگر شوهر کرده بعقد دائمی و مواقعه حاصل
شده و بعد از آن طلاق گرفته و بعد از انقضاء
عدّه آن طلاقش بزوج سابق شوهر کرده باشد

وچون بقرار مذکور نه طلاق واقع شود آنرا
طلاق عدّه میگویند که من بعد الیوم آن زن
حرام موبّد است بآن شخص که نه طلاقش داده
و معلوم باشد که بینونتی که حاصل شود در طلاق
رجعی بعد از مضی عدّه آن بینونت نه بمجرّد و
قوع طلاق است بلکه بمشارکت طلاق و مضی
عدّه است فلهذا آن طلاقرا اصحاب ره از اقسام
طلاق بائن نشمرده اند بلی طلاق عدّه اگرچه از
اقسام طلاق بائن است لکن باعتبار ورود لفظ
در تسمیه اش و باعتبار اینکه کیفیّت مخصوصه
در آن معتبر است لهذا قسیم واقع شده پس معلوم
شد که طلاق بحسب اصطلاحات علماء شرع انار
الله براهینهم دوازده قسم است سه قسم باطل
و حرام است باجماع امامیّه ونصوص مستفیضه

اوّل

اوّل طلاق زن حائض دوّم طلاق زن نفساء سیّم
طلاق مسترابه و یک قسم صحیح نیست عمل نمودن
بمضمونش باجماع امامیّه و اخبار مستفیضه لکن
مستلزم وقوع یک طلاق صحیح است بنا بر مشهور
و اخبار صحیحه و آن سه طلاق کفاتی است و هشت
قسم دیگر باقی صحیح است و معتبر باجماع امامیّه
و نصوص مستفیضه و صیغه دوازده قسم طلاق
بیک نهج است سوای طلاق خلع و مبارات که صیغه
آن دو قسم مذکور شد و سوای صیغه سه
طلاق که در آن لفظ ثلاثا زاید است بر آنچه در
باقی خوانده میشود باجماع المسلمین فضلا عن
اجماع الامامیّه و النصوص المستفیضه و باید دانست
که صیغه طلاق لازم است که بلفظ صریح الدلالة
باشد بالاجماع و منجّز باشد یعنی معلّق بشرط

یاصفت نباشد وصیغه اش بعد از تحقق شرایط
وارکان معتبره چنانچه در کتب فقهیه اصحاب بتفصیل
مذکور است حاصل میشود از مرد بلفظ طالق باز
باده اسمی در اوّلش که دلالت کند بر آن زن کند
مانند اَنْتِ وَهِيَ وَهٰذِهِ از ضمایر و زَوْجَتِي وَزَ
يْنَبُ مثلا از ظواهر در صورت اتحاد زینب و
زوجه اش واما در صورت تعدد ایشان لازم
است تعیین مطلقه باسماء و اوصاف معینه و مخصص
ان مانند زَوْجَتِي الصَّغِيرَةُ زَيْنَبُ طَالِقٌ یا بگوید
زَوْجَتِي الْبَلَدِيَّةُ اَوِ الْقَرَوِيَّةُ اَوِ الْهَاشِمِيَّةُ
اَوِ الْعَامِيَّةُ وامثال اینها ومعنای مجموع اینها
آنست که زوجه من که فلان کس است طالق است
یعنی از قید زوجیت من رها کرده شده است و
در صورت وجود وکیل از جانب زوج زیاده

میکند

میکند لفظ موکلی را در میان اسم مذکور و
لفظ طالق وهرگاه وکیل وکیل زوج باشد
زیاده میکند لفظ موکل را در میان اسم مذکور
وموکل مزبور وبهمین قیاس هرچه وکیل بیشتر
باشد بعدد وکلا لفظ موکل را زیاده کند لکن
لازم است که موکل آخر اضافه شده باشد
بر یاء متکلم وایضا باید دانست که از جمله شرایط
صحت طلاق حضور دو شخص عادل است در
وقت جریان صیغه که هر دو باهم در یک وقت
استماع نمایند نه باختلاف وقتین باجماع اما
میه وبه نصوص مستفیضه وبلکه آیه کریمه
واشهدوا ذوی عدل منکم تفسیر شده است
باین مقام والله العالم تذنیب در صورت تحقق
عیوبی که موجب خیار فسخ زوجین است

صیغه فسخ را چنین گوید اگر فسخ کننده زوج
باشد فَسَخْتُ النِّكَاحَ بَيْنِي وَبَيْنَ فُلَانَةَ یعنی
فسخ کردم وبرهم وباطل ساختم عقد نکاحی را
که میانه من ومیانه فلانه زن است واگر فسخ
کننده زن باشد بگوید فَسَخْتُ النِّكَاحَ بَيْنِي وَ
بَيْنَ فُلَانٍ یعنی فسخ وباطل نمودم عقد نکاحی را
که میانه من ومیانه فلان مرد است تذنیب آخر
هرگاه کسی کنیز خود را بنکاح غلام خود آورده با
شد وخواهد که فسخ نکاح ایشان بکند صیغه
اش چنین است که بگوید فَسَخْتُ عَقْدَكُمَا یعنی
فسخ وباطل نمودم عقد شما را وهرگاه فسخ فعلی
بجا آورد باید امر کند ایشان را تا اینکه جدا شوند
از یکدیگر ومعامله زوجیت را در میان خود
شان جاری وواقع نسازند والله اعلم بالصواب

تذنیب

تذنیب آخر صیغه رجوع در طلاق رجعی ویا
در خلعی بشرط رجوع مختلعه بفدیه خود چنین
است که مرد بگوید رَجَعْتُ بِزَوْجَتِي فُلَانَةَ
اِلَى نِكَاحِي یعنی برگردانیدم زوجه خود را که فلا
نام دارد بنکاح خودم وجایز است بلفظ را
جَعْتُ اِلَى نِكَاحِي یعنی رجوع کردم بنکاح خودم
وبلفظ اِرْتَجَعْتُ یا رَدَدْتُ یعنی قبول رجوع
کردم یا برگردیدم اِلَى نِكَاحِي یعنی بنکاح خودم
وبلفظ رَجَعْتُكِ یعنی رجوع کردم بر تو وجا
یز است رجوع فعلی مانند وطی کردن وبو
سیدن ودست بآن مالیدن بالذت نفس
وخواهش دل اجماعا با انکار طلاق نیز رجوع
حاصل میشود اجماعا والله اعلم مبحث سیم در
لعان است ولعان در لغة بمعنی مباهله است

یعنی نفرین کردن و در نزد علماء شرع عبارت
باشد از مباهله و نفرینی که واقع شود میما
بین زوجین بر طریق مخصوص در ازاله حد
یا بر نفی ولد بدانکه هرگاه زوج قذف و دشنام
دهد زوجه خود را بزنا کردن چه در قبل یا
دبر باشد و شرط است که دعوی مشاهده کند
باجماعات منقوله و بروایت معتبره مستفیضه
مانند صحیحه ابن ابی عمیر از امام جعفر صادق ع
که فرموده اند وقتیکه شخص قذف کند زوجه
خود را پس بدرستیکه ملاعنه نکند با او مگر
اینکه بگوید که دیدم در میان دو پای آن
زن شخصی را که زنا میکرد با آن زن و باید که
بیّنه بر دعوا نداشته باشد بنا بر مشهور و
مفهوم آیه کریمه والذین یرمون المحصنات

ولم یکن لهم شهداء دلالت بر مشهور میکند و با
ید آن زن مشهوره بزنا باشد و صماء و خرسا
یعنی لال و کر نباشد و خلافی ظاهر نیست در
این سه امر چنانچه روایات صحیحه دلالت می
کند بر آخرین و باید آن زن منکوحه بعقد دائمی
باشد بنا بر مشهور و بروایات معتبره مانند
صحیحه ابن ابی یعفور از حضرت صادق ع
که فرموده ند ملاعنه نکند شخص زیرا که متمتع
بها خود باشد و شیخ مفید و سید مرتضی علیهم
الرحمة قائل بوقوع ملاعنه میباشند در
زن متمتع بها بدلیل عموم آیه شریفه مزبوره
لکن قول مشهور واقواست و باید بحد بلوغ
باشند اجماعا و عاقل باشند زیرا که عبارت
صبی و مجنون را اعتباری نیست در شرع و در

نفی ولد شرط است که بچه کمتر از شش ماهه نبا
شد زیرا که اگر کمتر باشد و تمام الخلقه باشد
نفی میشود بدون لعان و ابتداء شش ماه از زمان
وطی زوج زوجه را ملاحظه میشود و دوام عقد
نیز معتبر است در این مقام و کیفیت وقوع لعان
و جریان صیغه انی بعد از قذف و یا نفی ولد چنان
است که اولا آن مرد بگوید در حضور حاکم شرع
در زمان غیبت امام اصل اشهد بالله انی لمن
الصادقین فیما رمیتها به من الزنا چهار مرتبه
یعنی شهادت و گواهی میدهم بخدا بدرستیکه
من هستم از راست گویان در آنچه انداختم
آن زن را بآن که عبارت باشد از زنا و در صورت
نفی ولد زیاده یکند بر عبارت سابقه و ان
هذا الولد من زنا یعنی بدرستیکه این مولود

حاصل از زنا است و تعیین زوجه لازم است
چه باسم باشد و چه باشاره مانند عبارت
مذبوره و بعد از آن حاکم شرع ابلاغ وعظ و نصیحت
میفرماید آن مرد را و انذار و تخویف میفرماید
او را از غضب جناب باری پس اگر رجوع کند
آن مرد و تمام نکند لعان را حاکم شرع او را حد
زند و به این سبب لعان زایل و برطرف می
شود و اگر مصر باشد بر اتمام لعان پس حاکم
شرع امر میفرماید آن مرد را بگوید ان لعنة
الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا
ی تعالی بر من باد اگر باشم از دروغ گویان و
بعد از این حد آن مرد ساقط شود و بر آن زن
واقع شود هرگاه آن زن لعان را اتمام نکند
و اگر تمام بکند باید بگوید نیز در حضور حاکم

شرع چهار مرتبه اَشْهَدُ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْكَا
ذِبِينَ فِيمَا رَمَى بِهِ مِنَ الزِّنَا یعنی گواهی میدهم بخدا بدرستیکه آن مرد از دروغ گویان است
در آنچه انداخت مرا در آن که عبارت باشد از زنا
پس حاکم شرع نیز ابلاغ وعظ و انذار از عذاب
الهی او را میفرماید پس اگر رجوع کند پس حاکم
شرع آن زن را رجم کند و اگر اصرار بر اتمام داشته
باشد پس میگوید بفرموده حاکم شرع اَنَّ غَضَبَ
اللهِ عَلَيَّ اِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ یعنی بدرستیکه
غضب خدای تعالی بر من باشد اگر آن مرد از
راست گویان باشد و بعد از این حد شرعی از
آن زن نیز ساقط شود و حرام مؤبد و همیشه
میشود آن زن بر آن مرد و رجوع آن مرد
دیگر جایز نباشد و آن ولد از آن مرد منفی
میشود

میشود بحسب شرع که یعنی احکام ابوّت و
بنوّت در میان ایشان جاری نمیشود لکن
در میان آن ولد و آن زن حکم ولدیّت جاری
است و آن ولد ولد آن زن است بحسب ظا
هر شرع و از جمله شرایط لعان نیز اداکردن
مرد و زن است همین عبارت مذکوره را بد
ون تغییر آن بعبارتی که مفید معنایش باشد
زیرا که عبارت لعان بدین طریق منصوص
و وارد شده است و دلیل بر تعدّی از این عبا
رت موجود نیست و نیز باید بدین ترتیب
مزبور واقع شود و باید که مرد و زن هر دو
ایستاده باشند در وقت تلفّظ بعبارت
گذشته و مستحب است که حاکم شرع پشت بقبله
نشسته باشد و متلاعنین را رو بقبله که مقابل

حاکم شرع باشند بایستاند یا اینکه مرد را در
طرف راست خود و زن را در طرف چپ بایستاند
چنانچه ابلاغ وعظ و انذاره حاکم شرع از جمله
مستحبات میباشد نظر بورود نص و همچنین
احضار جمع از صلحا و اعیان ولایت در مجلس
لعان زیرا که از اعظم امور میباشد والله
العالم مبحث چهارم در صیغه ابراء است و آن
عبارت باشد از بخشیدن و در گذشتن از حقی
که ثابت بر ذمّه باشد و در اشتراط قبول دو
قول است مشهور و اقوی عدم اشتراط است
و بدین سبب فقیر این صیغه را داخل ایقاعات
نموده و در صورت موجود بودن مبرء عنه
صیغه ابراء چنین است که صاحب حق بگوید
اَبْرَأْتُ ذِمَّتَكَ مِنَ الْحَقِّ الْفُلَانِيِّ یعنی بری
وفارغ

وفارغ کردم ذمّه ترا از فلان حق و اگر از جمیع
حقوق باشد بگوید مِنْ جَمِيعِ الْحُقُوقِ اللَّازِ
مَةِ عَلَيْكَ شَرْعًا قُرْبَةً اِلَى اللهِ یعنی از جمیع حقو
قی که لازم بود بر تو بحسب شرع تقرّب بخدا
و در صورتی که مبرء عنه حاضر نباشد و یا فوت
شده باشد صاحب حق چنین گوید اَبْرَأْتُ
ذِمَّةَ فُلَانٍ مِنْ جَمِيعِ الْحُقُوقِ یعنی بری و
فارغ نمودم ذمّه فلان کس را از جمیع حقوق
و ظاهر کلام اصحاب ره بر عدم احتیاج به نیّت
تقرّب است اگرچه حرفی نیست در اولویّت تقرّب
زیرا که مزید اجر و ثواب میگردد و این صیغه
بعد از تحقق لزوم بهم رساند و رجوع از آن
جایز نیست بدون خلاف اصحاب رحم الله
والله اعلم بالصّواب باب ششم در بیان

صیغ ایقاعاتیست که برجوع وفسخ منفسخ می
شود لیکن درصورت رجوع کفّاره واجب می
کردد واین باب مشتمل است برپنج مطلب مطلب
اوّل درصیغهٔ ظهاراست وآن مشتق است
ازظهر وظهر پشت ومحلّ رکوب راکویند ودر
نزدعلماءشرع عبارت است ازتشبیه کردن
زوج منکوحهٔ خودرابظهرمادرخود یعنی تو
بجای مادری وصیغه اش چنین است که زوج
بزوجه اش بکوید اَنْتِ عَلَیَّ کَظَهْرِ اُمّی یعنی تو
برمن هم چون پشت مادرمنی وانعقاد این صیغه
همین عبارت مذکوره باوجود تحقّق شرایط
معتبره اجماعیست وخلافی درآن نیست باعلاوهٔ
اخبار مستفیضه که دلالت برمطلوب دارند و
باعلاوهٔ اجماعات منقولهٔ اصحاب ره ودرخصو

[illegible]

تبدیل

تبدیل ضمیرمخاطب را بلفظ هذه ویا بلفظ زوجتی
ویا بلفظ فلانه ویا بلفظ هی ظاهراصحاب حصول
انعقاداست چنانچه بطرق متعدّده دعوای اتّفا
ق وعدم خلاف راکرده اند لیکن اکثرروایات که
وارد شده است دراین باب بعبارت سابقه
واقع شده است پس عمل بمنصوص قدرمقطوع
است اکرچه اقوی تحقّق ظهاراست بالفاظ
مذکوره نیز وصاحب ریاض ره که ادّعانموده است
که جمیع روایات متّفق است بروقوع بعبارت
سابقه منافات دارد باروایه معویة بن وهب
که سؤال کرده است ازحضرت صادق علیه
السّلام که شخص کفت بزنش هی کظهرامّه وهم
چنین اقوی جواز تبدیل لفظ علیّ است بلفظ
منّی یا بلفظ عندی یا بلفظ لدیّ نظر باجماعات

منقوله که اکرچه ظاهراخبار وارده بلفظ علیّ
واقع شده وظاهرروایت مذکوره جوازحذف
است چنانچه باکثراصحاب منسوبست اکرچه
احوط خلاف است ولیکن جوازخالی ازوجه
نیست ودروقوع ظهاربغیرازلفظ امّ مانند
اختی وبنتی بلکه بغیرزنی که ذی رحم باشد و
نکاح اوحرام مؤبّد است باشد مثل عمّتی وخالتی
وبنت اخی وبنت اختی بلکه انکه چه نسبی باشد
وچه رضاعی خلاف است مشهور واقوی وقو
ع است خصوصا درنسبی نظربعموم منصوص
واجماعات منقوله ولخصوص مخصوصه به
بعضی ازذی رحم وازجملهٔ شرایط وقوع ظها
رآنست که شرایط طلاق ازسماع عدلین وطهر
غیرمواقعه وغیرذلک موجود باشد نظربر

وایات

وایات معتبره واجماعات منقوله بلکه ممکن
است تحصیل اجماع ودرصورت وقوع ظهار
معلّق بشرط مانند اینکه بکوید اَنْتِ عَلَیَّ
کَظَهْرِ اُمّی اِنْ فَعَلْتَ کَذَا اظهرعدم انعقاد است
واشهرانعقاد چنانچه احوط دویم است پس
بنابقول بانعقاد کفّاره رجوع لازم میشود
برذمّه مظاهرمشترط بعد ازتحقّق شرط
بخلاف ظهارمطلق که مقیّد بشرط نباشد
که لزوم کفّاره بمجرّد رجوع حاصل میشود پس
درهردوصورت حرام است وطی آن زن بر
شخص مظاهربسبب رجوع درعدّه مکر
باداء کفّاره اجماعا وآن عبارت باشد از
کفّارهٔ روزهٔ ماه رمضان چنانچه نصّ آیه
شریفه والّذین یظاهرون من نسائهم ثمّ یعو

دون لما قالو فتحریر رقبة تا بقول خدای تعم
فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل
ان یتماسا فمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا
دلالت بران دارد ودر صورت وقوع وطی عمدا
قبل از تکفیر دو کفاره لازم میشود بنابر اصح
ومشهور یکی از برای ظهار ودیکری از برای
وطی واکر وطی مکرر شود کفاره نیز مکرر
میشود بعدد وطی بنابر مشهور واقوی و
بعضی قائل بحرمة تقبیل ولمس شده قبل از تکفیر
بدل کفاره چنانچه بعضی قائل بلزوم کفاره شده
اند بجهة وقوع وطی جهلا ویا نسیانا هم
چنین اکثر قائل شده اند بلزوم کفاره مکرر
بسبب مکرر شدن ظهار اقوی قول اکثر است
درصورت تعدی مجالس وقوع ظهار اقوی

قول

قول اکثر است درعدم تحقق ظهار بکفتن اَنْتِ
مِثْلُ اُمّی یا اَنْتِ کَشَعْرِ اُمّی ویا اَنْتِ کَیَدِ اُمّی یا
اینکه یَدُکِ کَاُمّی ومانند اینها از آنچه که تشبیه
واقع شود بتمام بدن مادر یا ببعضی از اعضاء اُنْثی
ویا بعضی از اعضاء زوجه را تشبیه کند بتمام
مادرش ویا به بعضی از اعضاء اُنْثی ودرصورت
عجز از اداء کفاره مطلقا اکثر بر بقاء تحریم وطی
اند تا حصول قدرت بر اداء یکی از سه وجه کفاره
واقرب حصول اکتفا است دراین وقت باستغفار
اکرچه احوط قول اکثر است باحتیاط شدید و
الله العالم مطلب دویم درصیغه ایلاء است وایلاء
درلغت بمعنی قسم خوردنست ودرنزد علماء شرع
عبارتست از سوکند خوردن زوج بر ترک کردن
وطی زوجه دائمیه مدخول بهاء خود از زیاده بر

چهار ماه چه ابدی باشد ویا مقید بزمان
باشد ومحلوف ترک وطی از قبل باشد وحالف
بالغ وعاقل ومختار باشد چنانچه معتبر است
درجمیع عقود وایقاعات وقصد ایلاء نیز کند
اجماعا وباید بلفظ صریح جاری شود مانند سو
کند خوردن براینکه پنهان نسازد حشفه
خود را درفرج آن زن ویا ذکر خود را درفرج
آن زن نبرد واما اکر سوکند بخورد بر ترک مبا
شرت ومانند آن از الفاظ غیر صریحه پس ایلاء
واقع نمیشود مکر بصورت قصد ایلاء از این
الفاظ واما سوکند خوردن براینکه سر خود را
باسر آن زن دریک بالش نکذارد ویا اینکه در
یک خانه بااو نباشد باوجود قصد ایلاء اقوی
عدم وقوع است وشرط است که ایلاء بلفظ

جلاله واقع شود مانند لفظ الله اجماعا وبرحمن
وفالق الحبّ والنوی بنابر قولی وصیغه اش
چنین باشد که بکوید وَاللهِ لا وَطَئْتُکِ اَبَداً
اَوْ خَمْسَةَ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا اکر وطی نمیکنم
ترا هرکز ویا درمدة پنج ماه یا زیاده بران را بکو
ید ویا اینکه بکوید حَتّی اَذْهَبَ اِلَی الْهِنْدِ وَاَرْ
جِعَ تا اینکه بروم بر ولایت هند وبرکردم وحال
اینکه این شخص در بلده مراغه باشد مثلا از
بلاد آذربایجان که محتاج باشد رفتن بهند
وآمدن ببرود زیاده از چهار ماه ویا اینکه بکوید
حَتّی یَخْرُجَ الدَّجّالُ اَوْ تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنَ الْمَغْرِبِ
ومانند اینها از مدتهای که مستبعد الحصول
باشد درظرف مدة چهار ماه پس درجمیع
این صور ایلاء منعقد میشود واما اکر سوکند

مجبور برترک وطی در اقل از چهار ماه ویا در
مدّتی که در عادت کمتر از چهار ماه حاصل می
شود ومانند اینکه بکوید حَتّی آذْهَبَ اِلَی
بَغْدَادَ اَوْ اَصْفَهَانَ اَوْ حَجَّ وحال اینکه در بلده
مراغه باشد که بحسب عادت رفتن به بغداد
وکمتر از چهار ماه حاصل میشود پس در این صو
رت ایلاء واقع نمیشود ودر صورت تحقّق
ایلاء اگر زوجه صبر کند تا انقضاء مدّة ایلاء باکی
نیست والّا حال خود را بحاکم شرع عرض نماید
پس حاکم شرع آن شخص را مهلت دهد از حین
وقوع ایلاء تا با نقضاء مدّة چهار ماه ومختار
سازد او را در اینکه رجوع نماید ووطی کند
زوجه را یا اینکه طلاق بدهد او را پس اگر طلاق
بدهد او را طلاق رجعی خواهد بود بنا بر مشهو

واقوی

واقوی واگر رجوع بوطی نمود لازم شود بر
ذمّه او کفّاره که عبارت است از اینکه بنده
آزاد کند ویا ده مسکین را اطعام نماید ویا کسوة
بپوشاند واگر عاجز شود از این سه امر سه
روز روزه بگیرد وهرگاه مدّة چهار ماه منقضی
شود ویکی از دو امر مزبور را قبول نکند حاکم
شرع او را حبس نماید وتنگ گرفته شود بر آن
طعام وشراب تا اینکه اختیار کند یکی از دو امر را
واگر اهمال نماید تا مدّة ایلاء تمام شود کفّاره
از ذمّه اش ساقط شود وحکم ایلاء باطل شود
والله العالم مطلب سیّم در صیغه نذر است و
نذر در لغة بمعنای وعده بخیر است ویا بزجر
ودر نزد علماء شرع عبارت است از الزام
نمودن مکلّف عاقل مسلم مختار غیر مجبور نفس

خود را بفعل امری ویا بترک آن بر طریق شرع و
آن دو قسم است قسم اوّل آنست که معلّق بشرط
باشد واز این قسم شش نوع حاصل میشود دو
نوع منعقد میگردد شرعا وچهار نوع فاسد است
شرعا امّا آن دو نوع که منعقد میشود شرعا نوع
اوّل آنست که شرط طاعت باشد یا مباحی که و
جود آن رجحان واولویّتی داشته باشد بحسب
دین ویا دنیا وجزا ایش نیز طاعت باشد که بعنوان
شکر بر توفیق یافتن بر وقوع وحصول آن شرط
واقع نماید وصیغه در این نوع چنین است مثال
شرط طاعت وجزا نیز طاعت اِنْ حَجَجْتُ هٰذِهِ
السَّنَةَ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ صَوْمُ شَهْرٍ یعنی اگر حج کنم در
این سال پس مر خدا را باشد بر من روزه یکماه
مثال شرط مباح راجح واولی وجزا طاعت اِنْ

عا

اِنْ عَافَانِیَ اللّٰهُ مِنْ مَرَضِی فَلِلّٰهِ عَلَیَّ صَدَقَةٌ بِدِینَارٍ
یعنی اگر شفا وعافیت بدهد خدای تعالی درد
خسته گی مرا پس مر خدا را باد بر ذمّه من که صدقه
کنم بیک دینار مثال شرط مباح راجح بحسب دنیا
وجزا طاعت اِنْ اَعْطَانِیَ اللّٰهُ مَالًا فَلِلّٰهِ عَلَیَّ
صَدَقَةٌ بِرُبْعِهِ یعنی اگر بدهد خدای تعالی بمن
مالی پس مر خدا را باشد بر ذمّه من که صدقه کنم
بچهار یک آن مثال شرعا مباح راجح بحسب
دنیا ودین وجزا طاعت اِنْ رُزِقْتُ بِوَلَدٍ فَلِلّٰهِ
عَلَیَّ صَوْمُ شَهْرٍ یعنی اگر روزی داده شوم بیک
اولادی پس مر خدا است بر ذمّه من روزه یک
ماه واین نوع نذر را نذر الطّاعة میگویند
نوع دوّیم آنست که شرط وقوع معصیت باشد
ویا مباح مرجوح که ترکش اولی است بحسب

دین و یا دنیا و جزائش طاعت باشد که بعنوان
زجر و منع بر نفس خود بوده بجهت فعل و حصول
آن شرط و صیغه در این نوع چنین است مثال
شرط وقوع معصیت و جزا طاعت إن شربت
الخمر فلله علی صوم شهرین متتابعین یعنی
اگر شراب بخورم پس مر خدا را است بر من روزه
دو ماه پی در پی مثال شرط مباح مرجوح بحسب
دین و جزا طاعت إن صنعت بالحجامة فلله
علی صوم یوم یعنی اگر صنعت کنم بحجامت کری
پس مر خدا را باد بر ذمه روزه یک روز مثال
شرط مباح مرجوح بحسب دنیا و جزا طاعت إن
صنعت بالکناسة فلله علی صوم یوم یعنی
اگر صنعت و کار کنم بنجاست پاک کنی پس مر خدا را
باشد بر ذمه من روزه یک روز و این نوع نذر

هارا

هارا نذر زجری و لجاجت میگویند و اما آن
چهار نوع که فاسد است پس نوع اول آنست
که شرط طاعت یا مباح مساوی الطرفین یا راجح
و اولی نسبت بحال ناذر و جزایش طاعت باشد
نه بقصد شکر بر توفیق بلکه بقصد زجر و منع
باشد مثال شرط طاعت إن فعلت کذا من الطا
عات فلله علی کذا یعنی اگر بکنم فلان عمل که از
طاعات باشند پس مر خدا راست بر من فلان طا
عت بقصد اینکه فلان عمل را نکند و اگر کرده
باشد البته باو زجر ابر نفس خود فلان طاعت را
بجا آورد مثال شرط مباح مساوی الطرفین
یعنی وقوع و عدم وقوع اش برابر است و هیچ
یک ترجیح ندارد بدیگری و جزا طاعت إن
جلست فی هذه الدار فلله علی صوم یوم

یعنی اگر بنشینم در این خانه پس مر خدا را است
بر ذمه من روزه یک روز مقصودش نه نشستن
است در آن خانه و جزا را بعنوان زجر مقرر
کرده است مثال شرط مباح اولی إن أکلت هذه
النعمة فلله علی صوم یوم یعنی اگر بخورم این
نعمت را پس مر خدا را باشد بر من روزه یک روز
که مقصودش نخوردن است با وجود اینکه
خوردنش اولویت دارد بحال خود و آن جزا را
از برای زجر و تعب نفس مقرر کرده نوع دویم
آنست که شرط وقوع زجر معصیت باشد یا و
قوع مباح مرجوح یا مساوی باشد و جزایش
طاعت باشد بقصد شکر بر وقوع آن شروط
مذکوره و صیغه این نوع چنین است مثال شرط
وقوع معصیت و جزا طاعت شکرانه إن زنیت

فلله

فلله علی صوم یوم یعنی اگر زنا بکنم پس مر
خدا راست بر ذمه من روزه یک روز بقصد
شکرانه وقوع زنا مثال وقوع مباح مرجوح
و مساوی با جزا طاعت از امثله مزبوره ظاهر
میشود با انضمام قصد شکرانه در ایقاع جزا نوع
سیم آنست که شرط وقوع طاعت یا معصیت
یا مباح باشد و جزایش معصیت باشد مثال
هر سه و جزا إن حججت فی هذه السنة أو تر
کت الصلوة الفریضة فی هذا الیوم أو رزقت
بمال فلله علی شرب الخمر یعنی اگر حج بکنم
در این سال یا اگر نماز واجب را ترک کنم در این
روز و یا اگر خدا بمن مالی روزی کند پس مر
خدا راست بر ذمه من شراب خوردن نوع
چهارم آنست که شرط وقوع طاعت و یا ترک

معصیت ویا وقوع مباح راجح وغیر ایش مباح
باشد مثالش اینکه بگوید اِنْ حَجَجْتُ اَوْمَا فَعَلْتُ
کَذَا مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ اَوْ رُزِقْتُ بِمَالٍ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ
التِّجَارَةُ یعنی اگر حج کنم یا اگر نکنم فلان عمل را
از محرمات یا اگر مرزوق شوم بمال پس مر خدا
راست بر ذمّه من تجارت کردن پس معلوم شد
که نذر منعقد نمیشود وقتی که جزا طاعت به
قصد شکر نباشد هرچند که شرط طاعت باشد
ونیز منعقد نمیشود وقتیکه شرط فاسد باشد
هرچند جزا طاعت باشد وبقصد شکر باشد
ونیز منعقد نمیشود وقتیکه شرط مباح مساوی
باشد هرچند که جزا طاعت باشد وبعضی با
نعقاد در صورت اخیره قائل شده قسم دویم آن
است معلق بشرط نباشد واین قسم را نذر تبرع

میخونند

ایں کتاب خیلی تبرع

میخوانند وخلافست در انعقادش واصح اقوال
قول بانعقاد است وصیغه اش چنین است که
نادر گوید لِلّٰهِ عَلَیَّ صَوْمُ یَوْمٍ یعنی مر خدا راست
بر ذمّه من روزهٔ یک روز واصح آنست که متعلق
نذر در این قسم باید یا طاعت باشد یا مباح را
جح وبعضی قائل بجواز منذور مباح شده اند
[illegible]است در انعقاد نذر بهر دو قسم اجرای
صیغه ومجرّد قصد کافی نیست بنابر مشهور
واقرب بلی سنّت است وفا کردن بنذر قلبی
وقصد که مجرّد از لفظ بوده وتخلّف از نذر باعث
لزوم کفّاره است ودر صورت عجز از اداء کفّاره
ساقط میشود وجوب آن واگر کسی فعل مباح
راجح را باعتقاد خود نذر کند وبعد از آن ظاهر
شود مرجوح بودنش جایز است ترک آن بدون

کفّاره والله اعلم مطلب چهارم در صیغه عهد
است وحکم عهد مانند حکم نذر است بدون
تفاوت پس در صورت تعلیق چنین گوید عَلَیَّ
عَهْدُ اللّٰهِ اَنَّهُ مَتٰی شُفِیَ مَرِیْضِی فَعَلَیَّ صَوْمُ شَهْرٍ
یعنی بر من است عهد خدا بدرستیکه هر وقت
شفا یابد خسته من بر من است روزهٔ یک ماه
یا چنین بگوید عَاهَدْتُ اللّٰهَ اَنَّهُ مَتٰی شُفِیَ مَرِیْضِی
فَعَلَیَّ صَوْمُ شَهْرٍ یعنی عهد کردم با خدای تعالی
که هر وقت شفا یابد بیمار من پس بر من است
روزهٔ یک ماه یا بجای صوم شهر بگوید لَاَصُوْمُ
شَهْرًا یعنی هر آینه روزه بگیرم یک ماه را ودر
صورت عدم تعلیق چنین بگوید عَلَیَّ عَهْدُ
اللّٰهِ یا عَاهَدْتُ اللّٰهَ اَنْ اَفْعَلَ کَذَا یعنی بر من
است عهد خدا یا اینکه عهد کردم با خدا اینکه بجا

آورم

آورم فلان عمل را یعنی فلان طاعت را یا فلان
عمل مباح راجح الجانب دین یا بحسب دنیا وایضا
عهد بمجرّد قصد منعقد نمیشود مانند نذر بنا
بر مشهور واظهر وسنّت است وفا بمجرّد قصد
والله اعلم مطلب پنجم در صیغه یمین است وآن
در لغة سوگند خوردن است مطلقا وشرعا
بمعنای سوگند خوردن است بذات مقدّس
باری تعالی خواه بلفظ موضوع از برای ذات
مقدّس ویا از برای صیغه مخصوص ذات مقدّس
ویا بصیغه غالب در آن ذات مقدّس یعنی که
هرگاه اطلاق شود آن صیغه بغیر از ذات مقدّس
چیز دیگر از آن فهمیده نشود وصورت وقوع
قسم بالفاظ موضوعه ذات باری تعالی چنین
است که بگوید وَاللّٰهِ یا بگوید بِاللّٰهِ یا بگوید

أَیْمُنُ اللّٰهِ یا بگوید أُقْسِمُ بِاللّٰهِ یا بگوید أَحْلِفُ
بِاللّٰهِ یا بگوید حَلَفْتُ بِاللّٰهِ و بعد از آن مقصود
را ضم کند مثل اینکه بگوید لَأَفْعَلَنَّ کَذَا یعنی
قسم بخدا هر آینه چنین خواهم کرد و صورت
وقوع قسم بالفاظ موضوعه بصفات مخصوصه
ذات مقدس تعالی شانه چنین است که بگوید
وَالرَّحْمٰنِ یا بگوید قَسَمْتُ بِالرَّحْمٰنِ یا بگوید أُقْسِمُ
بِالرَّحْمٰنِ و بعد از آن مطلوبش را ضم کند مانند
عبارت گذشته و معنایش اینست که قسم میخورم
بصاحب این صفت که خدا باشد و روزی دهنده انس
و جان است یعنی بکسی که متصف برحمت بالغه
کامله است بحسب معنی اصل لغت عرب رحمن و کسی
که منعم حقیقی و رسیده است در رحمت بمرتبه که غیر
از آن بآن نرسیده است اصلا بحسب معنا عرفی

رحمن که فلان عمل را بجا آورم یا اینکه بگوید وَ
الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذَا یعنی قسم و سوگند
میخورم بآن کسی که جان من در دست قدرت
اوست یا اینکه بگوید أُقْسِمُ بِمُقَلِّبِ الْقُلُوبِ
وَالْأَبْصَارِ یعنی سوگند میخورم بکسیکه گرداننده
دلها و چشمها است که ذات حق تعالی باشد یا
اینکه بگوید وَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ
یعنی سوگند میخورم بآن کسیکه شکافته است
دانه را و آفریده است جانها را و امثال این قسمها
بسیار است و صورة وقوع قسم بصفات غالبه
ذات مقدس چنین است که بگوید وَالرَّبِّ
یعنی قسم میخورم به پروردگار یا بگوید وَالْخَالِقِ
یعنی قسم باشد بر خلق کننده یا بگوید وَالرَّا
زِقِ یعنی قسم میخورم بروزی دهنده و اما قسم

و سوگند خوردن بصفات غیر غالبه مانند وَ
الْعَالِمِ وَالْمَوْجُودِ وَالْقَادِرِ وَالسَّمِیعِ وَالْبَصِیرِ
و سوگند خوردن بمخلوقات مشرفه و مصنوعات
محترمه مانند کعبه و قرآن و نبی و وصی و مسجد
و امثال اینها پس هیچ کدام قسم منعقد نمیشود
بنابر اقوی و مشهور بلکه مخالف در غایت
ضعف و باید دانست که تعلیق قسم بمشیة الله
منع میکند قسم را از منعقد شدن مانند اینکه
بگوید وَاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذَا إِنْ شَاءَ اللّٰهُ یعنی
قسم میخورم بخدا که البته فلان کار را بجا آورم
اگر خدا بخواهد خواه مشیت جناب باری تعلق
گرفته باشد بآن عمل مانند طاعت یا نگرفته باشد
مانند مباحات و در صورت تعلیق بمشیة خلق
خدا مانند زید که بگوید وَاللّٰهِ لَأَفْعَلَنَّ کَذَا إِنْ

شَاءَ زَیْدٌ وَأَرَادَ یعنی قسم میخورم بخدا که البته
فلان کار را بجا آورم هرگاه زید بخواهد پس در این
صورت انعقاد قسم موقوف میباشد باراده
و مشیت زید یعنی اگر زید آن عمل را خواست قسم منعقد
میشود و الا فلا و هرگاه بعد از چنین قسم معلوم
شود فوت زید آن قسم وقوع نه پذیرد و لا
بد که قصد داشته باشد پس اگر تلفظ بقسم کند
بدون قصد قسم واقع نمیشود چنانچه اگر نیت
قسم کند و تلفظ بقسم نکند نیز وقوع نه پذیرد
و تخلف که عبارت باشد از حنث قسم یعنی شکستن
سوگند باعث گناه بودن و موجب لزوم کفاره
باشد و کفاره اش عبارت است از اطعام ده
نفر از مساکین یا کسوه دادن ده نفر را یا آزاد کردن
یک بنده که مخیر است در این سه امر و در صورت

عجز از این سه امر پس سه روز روزه بگیرد چنانچه ظاهر آیهٔ شریفه دلالت بر مطلوب دارد قطع نظر از سایر ادلّه ولازم است که مقسم علیه از طاعت بوده یا از امور مباحه که رجحان داشته باشد یا مساوی الطّرفین باشد پس بنابراین قسم خوردن بر فعل معصیت منعقد نمیشود چنانچه بر ترک معصیت منعقد میشود زیرا که از طاعت است و قسم خوردن بر فعلی که ترک آن اولی باشد بحسب دین ویا بحسب دنیا مانند قسم خوردن بر قسم خوردن جایز است تخلّف از آن چنانچه اخبارات مستفیضه دلالت میکند واین که قسم از خطوات شیطان است پس بعمل آوردن بهتر از آن را و اجماعات منقوله بر مطلوب فوق حدّ استفاضه است واما قسم خوردن بر مساوی الطّرفین بحسب دنیا و دین واجب است

عجل

عمل کردن بآن بنا بر مشهور واقوی والله اعلم

باب هفتم در بیان صیغ ایقاعاتی است که لزوم هم بهم رساند وجایز است فسخ و رجوع از آن صیغه ها بدون کفّاره واین باب مشتمل است بر چهار مقصد

مقصد اول در صیغهٔ طلاق رجعی است وصیغهٔ آن در مبحث دوّیم از باب پنجم مذکور شد زیرا که بیان کردیم در آنجا که صیغ اکثر اقسام طلاق یک طریقه است پس رجوع بآنجا باید کرد وچون طلاق رجعی از جملهٔ ایقاعاتی است که لازم نمیشود وجایز الفسخ میباشد مادامیکه مطلّقه از عدّهٔ خود که عبارت است از سه حیض دیدن هرگاه حیض بین باشد ویا اینکه از گذشتن سه ماه از حین طلاق هرگاه حیض بین نباشد ولیکن در سن من تحیض باشد خارج نشده باشد والله العالم

عه

مقصد دوّیم در صیغهٔ تدبیر است وآن عبارت است از آزاد کردن بنده را بعد از وفات کردن آقا وتدبیر بر دو قسم است یکی را تدبیر مطلق میگویند ودیگری را تدبیر مقیّد مینامند امّا تدبیر مطلق آنست که آزاد شدن بنده معلّق باشد بموت آقا هر وقت که بمیرد وتدبیر مقیّد آنست که آزاد شدن بنده معلّق باشد بموت آقا هرگاه آن موت حاصل شود در سفر معیّنی یا مرض مشخّصی ومانند اینها وامّا هرگاه در آن سفر معیّن یا مرض مشخّص نمیرد بلکه در غیر آن وقت فوت شود آن بنده آزاد نمیشود بخلاف تدبیر مطلق که در هر وقت فوت آقا واقع شود آن بنده آزاد گردد وصیغهٔ تدبیر مطلق چنین است که آقا گوید به بنده اش أَنْتَ حُرٌّ بَعْدَ وَفَاتِي یعنی تو آزادی بعد از مردن من یا اینکه

بگوید

بگوید إِذَا مِتُّ فَأَنْتَ حُرٌّ یعنی هر وقت که من مردم تو آزادی وجایز است گفتن عتیق در جای حرّ ودر وقوع تدبیر بلفظی که مشتق باشد از لفظ تدبیر مانند أَنْتَ مُدَبَّرٌ ودَبَّرْتُكَ خلاف است اقوی عدم وقوع است باستصحاب رقّیّت متیقّنهٔ سابقه وضعف دلیل مخالف از مقاومت آن وهم چنین است تبدیل لفظ اذا را بلفظ اِنْ یا بلفظ حین ویا بلفظ متی ویا بلفظ ایّ وقت وبمانند اینها پس تدبیر مشکوک الحصول است لهذا اقوی عدم تبدیل است ولکن جایز است تبدیل لفظ أَنْتَ را بلفظ هٰذا وصیغهٔ تدبیر مقیّد چنین است که آقا بگوید إِذَا مِتُّ فِي سَفَرِي هٰذَا فَأَنْتَ حُرٌّ یعنی اگر بمیرم در این سفر پس تو آزادی یا اینکه بگوید إِذَا مِتُّ فِي مَرَضِي هٰذَا فَأَنْتَ

فَانْتَ حُرٌّ يعني اگر بميرم درين مرض پس تو آزادي

ودر صورتي كه دو نفر شريك باشند در بندۀ مثلا

وهر دو آن بنده را مدبّر نمايند پس آن بنده آزاد

نميشود مگر بموت هر دو وبعضي قائل بحصول

تدبيري باشد نسبت بحصّه فائت وهرگاه آن دو

دو اقّ تدبير را بشرط وقوع قولشان معاجاين

تدبير باطل است ورجوع از تدبير جايز است خواه

رجوع قولي باشد مانند اينكه بگويد رجوع كردم

از تدبير تو يا بگويد رجوع كردم از تدبير فلان

بنده وخواه رجوع فعلي باشد مانند فروختن آن

بنده مدبّر وبخشيدنش يا آزاد كردنش مقصد نهم

در صيغه شفعه است وآن عبارت ميباشد

در لغة از تقويه واعانت ودر نزد علماء شرع

عبارت باشد از استحقاق احد شريكين بر ابتياع

وهو من اولي الالباب والغنيّ عن الالقاب جعلنا

الله من موفق الحكمة وفصل الخطاب وانعمنا الله

وو الديناز لفي عنده وحسن ماب وعجّل الله قطنا

قبل يوم الحساب نعوذ به من العذاب ومن النّار

والعقاب فانّه الغفّار التوّاب الكريم الوهّاب وصيّرنا

من قطّان النّعيم بغير حساب بمحمّد وآله الاطياب آمين

يا ربّ الارباب وقد ختمته في اشرف الزّمان واكرم

الاوان في مجمع العيدين الجمعة والنيروز الرّابع من

رمضان الذي هو الشهر التّاسع من السّنة الثالثة

من العشر الخامس من المائة الثّالثة من الالف الثّاني

الماضي من الهجرة على مهاجرها والدالف تصلية وتسليمة

وانا الجها الله

المطلّق المطلّقة

النکاح المنکوحة الباکرة الرشیدة

عفت پناه فلانه بنت فلان

وکیله وکیلها

قابل اول فلان بیک — [illegible] حاجی محمد تقی بود

الصداق المعجل

مبلغ [illegible] تومان معجل [illegible] مؤجل در ذمه ناکح [illegible] عقد منا کحه

[illegible] بینهما جمیع شرایط وارکان عقد

مزاوجه [illegible] صیغه مبارکه کما هو المقرر فی الشرع الانور جاری

[illegible] اللهم الف بینهما ووسع ارزاقهما

[illegible] اولاد [illegible] بحق محمد واله [illegible] فی شهر [illegible] سنه ۱۲۶۹

در وقتیکه فرزند [illegible] این آیه را بر بازوی [illegible] بندد

فاتحه وآیة الکرسی ومعوذتین [illegible] الرسول [illegible]

القسم [illegible] ادکاه را بنویسد محفوظ [illegible]

دعای [illegible] بر [illegible] بنوشید

بیل [illegible]

کیفیت [illegible] اول [illegible] در طرف [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] ونزبان

که [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible] علی امانات السموات عن ارضی [illegible]

حفظ [illegible] الزرع [illegible] حفیظ

اللهم احفظ المزروعات والغلات والبساتین [illegible] وجمیع الماکولات

من الآفات والعاهات والبلیات [illegible]

[illegible] هذه الاسماء [illegible] توریة موسی وانجیل عیسی

[illegible] فاتحه [illegible]

[illegible] آیة الکرسی [illegible]

[illegible]

[illegible] تمام مزروعه [illegible] ودعای مذکور [illegible]

خطبه نکاح

الحمد لله [illegible]

[illegible] والصلوة والسلام علی [illegible]

[illegible] اما بعد [illegible]

[illegible] وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم

ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم وقال النبی

[illegible] تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم

القیامة ولو بالسقط [illegible] علی کتاب الله

وسنة رسول الله [illegible]

المتمتع المتمتع بها

وکیله وکیلها

نفسه نفسها

المدة

[illegible]

[illegible]

الصداق

[illegible]

[illegible] محرم الحرام [illegible] سنه ۱۲۷۱

هذه رسالة من شيخ محمد جعفر الأسترابادى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على خير خلقه
محمد وآله اجمعين اما بعد فيقول المستدعى من الله
من الله الهادى محمد جعفر الاسترابادى هذه رسالة
فى بيان صيغ عقد النكاح والطلاق جمعتها على وجه
بلغنا من علمائنا ومشايخنا زادهم الله قدراً اجابة
لمن لم يكن لى محيص عن طاعته جعله الله وساير الاحبا
من المطيعين لله فى قوله ان عقد النكاح يتحقق بكل
واحد من لفظى التزويج والنكاح وان كل واحد منهما
يتعدى الى المفعول الثانى بنفسه كما يشهد به قوله
تعالى زوجناكها وقوله تعالى انى اريد ان انكحك احدى ابنتى هاتين وقد

يستعمل مع من كما نقل عن بعض الاخبار وان لفظ التزويج قد يستعمل مع الباء ايضا كما يشهد اليه قوله تعالى
وزوجناهم بحور عين وان المنقول عن المشايخ تقديم
المنكوحة على الناكح والمذكور فى الايات بالعكس وان
قصد الانشاء واجب فى جميع صيغ العقود فرعاية الاحتياط
يقتضى ان يذكر كل واحد من اللفظين بانفراده على وجه
يقتضيه من طرق الاستعمال ثم يجمع بينهما على وجه التنازع
على طريق صحيح بان يستعملا متعديين الى المفعول الثانى
بنفسهما مرة وبمن مرة اخرى دون الباء لان الشرط التنازع
ان يكون تعلق كل واحد من العاملين بالمعمول للتنازع
فيه صحيحا وقد سبق ان لفظ النكاح لم يستعمل متعديا
بالباء وعدم الوجدان كاف فى الحكم بالعدم لان فى الشرف
الامور التوقيفية وعلى جميع الصور يقدم الناكح على
المنكوحة مرة والعكس اخرى وان المتصور فى قولنا انكحت

معان عديدة الاول المعنى الافرادى المادى اللغوى للفظ
النكاح وهو الوطى الثانى المعنى الافرادى الصورى
اللغوى وهو الوقوع فى الزمان الماضى الثالث
المعنى الافرادى المادى الشرعى للفظ النكاح وهو
العقد المحلل للوطى ومقدماته ومتعلقاته كما ان المعنى
الافرادى المادى الشرعى للفظ البيع هو العقد الناقل
الثمن الى المشترى والثمن الى البايع الرابع المعنى التركيبى
اللغوى لمجموع قولنا انكحت وهو الاخبار عن وقوع
النكاح بمعنى الوطى فى الزمان الماضى الخامس المعنى الا
فرادى الصورى الشرعى لمجموع ~~وهو ايقاع العقد المحلل~~
للفظ انكحت وهو التجرد من الزمان السادس المعنى التر
كيبى الشرعى للمجموع وهو ايقاع العقد المحلل للوطى
ومتعلقاته وايجاده بسبب اللفظ المخصوص المذكور من
غير زمان وان وقع فى الزمان الحاضر وهو المراد من

قولنا انكحت وزوجت فمثل ذلك يتصور في قبلت فتقول المنكوحة على الناكح انكحتك نفسي على المهر المعلوم فيقول الناكح قبلت النكاح لنفسي على المهر المعلوم ولتستعمل مع كلمة من على المفعول الثاني سواء كان لفظا دالا على الناكح او المنكوحة فتقول من نفسي او منك والاولى ان تاتي بصيغة اخرى مع تقديم الظرف اعني قولنا على المهر المعلوم ليحصل كمال الاتصال بين الايجاب والقبول ثم تستعمل لفظ زوجت مكان انكحت على الوجوه المذكورة مع زيادة استعماله بالباء كذلك ثم يبدل الناكح لفظ النكاح المذكور في قوله قبلت النكاح بالتزويج لا على وجه اللزوم بل على وجه الاستحسان وهو يذكر الظرف المذكور مؤخرا دائما لما ذكر ثم تجمع بينهما على الوجوه المذكورة المشتركة بينهما لا على الوجوه المختصة بالتزويج لما سبق

ثم يجمع الناكح ايضا بين لفظي النكاح والتزويج على وجه الاستحسان مع تاخير الظرف واذا وكل احدهما شخصا اخر يزيد الوكيل لفظ الموكل في جميع الصور ولكن يكون تقديم الناكح على المنكوحة وبالعكس في جميعها صحيحا بخلاف الفرض السابق لانه لم يكن فيه التقديم من كل وجه في بعض الصور كما اذا كان احد المفعولين ضميرا متصلا ككاف الخطاب فانه لا يجوز فيه تقديم المنكوحة والا لزم انفصال الضمير في حال الاختيار وفي اختيار لا يجيء المنفصل اذا تاتى ان يجيء المتصل بخلاف هذا الفرض فانه لا يلزم فيه ما ذكر لكون كل من المفعولين اسما ظاهرا الا اذا كان التوكيل خاصا بالمنكوحة واذا تزلزل الوكيل في حصول التوكيل من جهة عدم تحقق بينة الشرعية او السماع من موكله او نحوهما ياتي بعد الايجاب بما ذكر بالصيغ الفضولية بان يذكر وكيل

وكيل المنكوحة اسمها او يكني عنها بالمرأة المعهودة بدون ذكر الوكالة على الوجوه المذكورة وكذا وكيل الناكح واذا كان الناكح والمنكوحة غير بالغين يقول ولي المنكوحة انكحت بنتي فلانة ولاية عنها ابنك فلانا على المهر المعلوم فيقول ولي الناكح قبلت النكاح لابني ولاية عنه على المهر المعلوم وقس على ذلك باقي الصور ويزيد وكيل الوليين او احدهما لفظ الموكل قبل ياء المتكلم وقبل كاف الخطاب وقس على ذلك صورة كون الناكح بالغا سواء كان القابل لنفسه او وكل شخصا آخر لاجراء الصيغة وكذا اذا كانت المنكوحة بالغة سواء اجرت لنفسها الصيغة او وكلت غيرها وحال التزلزل في التوكيل هنا كما سبق واذا كان الموجب والقابل شخصا واحدا على مذهب من يجوزه خلافا للاستاد حيث استشكل فيه لعلك جوزه في كتابه فاذا

كان ذلك الشخص غير الناكح والمنكوحة يقول انكحت موكلتي فلانة موكلي فلانا على المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لموكلي فلان على المهر المعلوم وقس على ذلك باقي الصور وان كان ذلك الشخص هو الناكح يقول انكحت موكلتي فلانة من نفسي على المهر المعلوم فيقول قبلت النكاح لنفسي على المهر المعلوم وهكذا بعض الصور المذكورة بل جميع ما بقي لو قلنا بجواز ذكر كاف الخطاب مخاطبا لنفسه ولكن الاولى كسر كاف الخطاب مرة وفتحها اخرى وان كان ذلك الشخص هي المنكوحة تقول انكحت نفسي من موكلي فلان على المهر المعلوم فتقول قبلت النكاح لموكلي فلان على المهر المعلوم وقس على هذا ساير الصور واذا كان الموكل والموكلة حاضرين في جميع اقسام التوكيل فالاولى الاشارة اليه باسم الاشارة فيقول للموجب انكحت

موكلتي هذه موكلك هذا على المهر المعلوم وفي صورة
الغيبة يذكر اسمه واسمها او يقول مكان اسم الرجل
المعهود ومكان اسمها المرئة المعهودة او يأتي بالضمير
في الموضعين فيقول القابل قبلت النكاح لموكلي هذا
على المهر المعلوم وحاله في صورة غيبة الموكل كما ذكر
في الموجب وهكذا يذكر لفظ الرجل المعهود والمرئة
المعهودة ونحوهما فيما اذا اشتبه حكم اسمهما في الا
نظراف وعدمه ونحوهما وليلاحظ في جميع ما ذكر الوقف
والوصل على وفق قانون اهل القرائة ثم اعلم ان
العلماء اختلفوا في استقلال الباكرة وولّيها والتشريك
بينهما مط اوفي النكاح الدائم اوفي خصوص المنقطع على
اقوال فالاولى مراعات الكل بمعنى انه يلاحظ تعديه النكا
ح الى المفعول الثاني بنفسه وبمن مع تقديم الناكح
او المنكوحة وتعديه لفظ التزويج الى المفعول الثاني

حصه شريك ديكر راكه فروخته شده است باجنبى
وصورت وقوعش بدين وجه است در وقتيكه
بيع كند يكى از دو شريك حصه خود را مير سد شريك
ديكر اكر طلب شفعه نمايد يعنى مستحق ميباشد براينكه
آن حصه را اوبجبر بر واخذ نمايد وبحصه خود جمع
كند نظر باينكه آن دو حصه زوج يكديكرند پس او
لويتى ميباشد در تقدم مالك زوج براجنبى وثبوت
استحقاق بود مشروط باشد بچند امر اول اينكه
آن مبيع از اجناس منقوله نباشد بلكه از عقارات
باشد مانند خانه وباغ وكاروانسرا وزمين وامثال
اينها پس شفعه ثابت ميشود در ما ينقل مانند درخت
وابنيه ودر وپنجره باعتبار تبعيت بغير ما ينقل يعنى
زمين اما دويم اينكه هر دو شريك مشاع باشند
وملك مشاع قابل قسمت باشد پس اكر آن ملك مشترك

فيه قابل قسمت نباشد پس اكر آن ملك قابل قسمت
نباشد مانند نهر آب تنك وشارع تنك وحمام
ودكاكين ومانند اينها پس شفعه ثابت نيست
بنا بر مشهور واقوى سيم اينكه مبيع نقل شده باشد
از احد شريكين باجنبى كه ثالث ايشانست زيرا
كه در غير بيع مثل هبه وميراث ووقف وصلح و
صداق واقرار ومانند اينها شفعه ثابت نميشود
شرعا ونيز چند امر ديكر معتبر است نسبت بحال آخذ
شفعه اول اينكه بايد مسلم باشد زيرا كه كافر خواه
حربى وخواه ذمى استحقاق طلب شفعه از شريك مسلم
ثابت نيست وليكن مسلم طلب شفعه از كافر ثابت
است دويم اينكه طالب شفعه قادر باشد براداء ثمنى
كه واقع شده است براو بيع هرچند كه بقرض كرفته
باشد سيم اينكه شريك طالب شفعه يكى باشد وزياده

از يك نباشد زيرا كه شفعه ساقط است در ما
بين زياده از دو نفر شركاء بنا بر مشهور واقوى
وهركاه طالب شفعه را قيمت حاضر نباشد سه
روز مهلت بايد داد پس اكر حاضر نسازد بعد از
سه روز شفعه باطل خواهد شد واكر طالب شفعه
ادعا كند كه قيمت در ولايت ديكر است مهلت بايد
داد بدانجه ممكن باشد رفتن وامدن زياده بر
سه روز بشرط اينكه مشترى راضى نكند بعد از
تحقق حق شفعه با شرايط واركان معتبره وصيغه آن
چنين است كه طالب شفعه بكويد أَخَذْتُهُ بِالشُّفْعَةِ
يعنى كرفتم آن ملك را يا آن حصه را بحق شفعه خود وهر
لفظى كه دلالت كند باين معنى كافى خواهد بود
واما بمجرد كفتن طالب شفعه اين عبارت را واجب و
لازم نيست بر مشترى كه تسليم كند مبيع را مادامى كه

طالب شفعه ثمن را نداده است وجایز باشد طالب
شفعه را که رجوع کند بعد از صیغه وقبل از اداء
ثمن ورجوع حاصل میشود بگفتن اینکه رجوع کردم
از شفعه خود یا ساقط کردم شفعه خود را چه تملّک
حاصل میشود اخذ شفعه کردن بدون صیغه یعنی
که طلب فعلی باشد مانند اینکه ثمن را تسلیم شفیع کند
ویا او را راضی کند وحصّه اش بگیرد مقصد چهارم
در بیان حکم حاکم شرع است بدانکه صورتیکه حاکم
شرع استیفا نماید مقدّمات طرفین را وثابت شود
در حضور ایشان امری از امور پس بعد از آن چنان
میفرماید که حکمتُ بکذا یعنی حکم کردم بفلان امر یا
اینکه میفرمایند انفذتُ کذا یعنی انفاذ کردم فلان
امر را یا بجای انفذتُ میگویند امضیتُ کذا یعنی امضا
کردم فلان امر را یا اینکه میفرمایند بمدعا علیه ادفع الیه

ماله یعنی بده حق مدّعی را باو ویا اینکه میفرمایند اُخرج
مِن أمره یعنی بدر رو از حق مدّعی یا اینکه میفرمایند
احد خصمین را بامری که مناسب حال اوست مانند
امر کردن بمدّعی علیه دادکه تصرّف کند در مال دعوا
علیه خود واما اگر نفرماید ویا بنویسد ثَبَتَ عندی
دعواک یعنی ثابت شد نزد من دعوای تو یا اینکه
ثبت حقّک یعنی ثابت شد حق تو یا اینکه اَتممتَ
الحجّة یعنی تو تمام کردی حجّت را یا اینکه دعواک
ثابتة شرعاً یعنی دعوای تو ثابت است در
شرع پس هیچ کدام از این عبارتها حکم نباشد وهرگاه
حاکم شرع بعد از اجتهاد تمام حکم کند بامری از امور
وبعد از آن ظاهر شود فساد آن حکم واجب است بر او
رجوع کردن والله العالم باب هشتم در بیان معاطات
است وچونکه مدار معاملات اکثر خلایق بر

معاطات میباشد لهذا لابدّ است که بعد از بیان
صیغهای عقود وایقاعات وبرخی از احکام متعلّقه
آنها بیان شود احکام لازمه ضروریه که متعلّق
میباشد بر صحّت معاطات بدانکه معاطات عبارت
است از اعطاء هریک از متعاملین قدر مال معیّنی را
بدیگری که عوض ومقابل باشد از آنچه اخذ می
کند یا تراضی طرفین جرای عمل بدون صیغه شرعیه
که مخصوص است بآن معامله فلهذا معاطات بیع
عبارت میباشد از محض وقوع تقابض یعنی بایع
مبیع را بدهد بمشتری ومشتری ثمن را بدهد ببایع
با تحقّق رضاء جانبین وثمره که مترتّب میگردد
بر معاطات آنست که مبیع مقبوض بید مشتری
ملک مشتری میباشد لیکن ملکیتش تزلزل دارد
بنا بر قول اصحّ وهمچنین ثمن مقبوض بید بایع

ملک متزلزل بایع است وبعضی از اصحاب ره
مانند فاضل مقداد ره در تنقیح قائل شده اند بر
اینکه ثمره معاطات مجرّد اباحه در تصرّف است از
برای متقابضین در عوضین مانند اباحه که حاصل
میشود از برای مهمان در صرف آنچه حاضر کرده است
صاحب خانه از برای او مطعوم ومشروب نه اباحه
که حاصل میشود از برای مشتری بعقد شرعی با شرط
خیار فسخ زیرا که اباحه ملک متزلزل است در نزد
فقها وبعضی از اصحاب نسبت داده اند بشیخ مفید
که قائل شده است بر اینکه ثمره معاطات حصول ملکیت
تامّه ومستقرّه غیر متزلزل میباشد وبعضی از
اصحاب ره مانند علامه ره در مختلف الشیعه قائل
شده اند بر فساد معاطات زیرا که صیغه مخصوصه
از شرایط صحّت است پس فقدان شرط مستلزم فقدان

مشروط باشد و اصحّ اقوال اربعه قول اوّل است
که اصحّ گفتیم او را زیرا که قول علامه بفساد آن پس
ظاهر است از تحقق رضاء طرفین بتصرّف هر یک
از جانبین در عوضین با علاوه اجماعات منقول که
از غنیه ابن زهره ره و از شرح قواعد محقق ثانی
ره و وجود دعوای عدم خلاف در ریاض سیّد ره
بر صحّة معاطات و قول منسوب شیخ مفید ره نیز
ظاهر الفساد است از وجود شدت دخول معاطات
در عقود لازمه با وجود اجماع غنیه بر عدم صدق
اسم بیع بر معاطات با علاوه اصول قطعیه عقلیه
که دلالت بر عدم انتقال و عدم ترتب احکام بیع بر
معاطات میکند و قول فاضل مقداد ره مردود است
بسیرت مستمره و عادت جاریه مسلمین در وقوع تصر
فات مالکانه از هر یک از متعاطیین در عوضین تمام

تصرفات

تصرّفات ناقله پس جمعا بین الادلّة قول اوّل اقوی
باشد بهر حال پس معلوم شد که معاطات از معا
ملات جایزه است بنابر مذهب حقّ و میرسد هر
یک از متعاطیین را که فسخ نمایند و رجوع بعین
معوّض خود کنند مادام اینکه هر دو عین موجود
باشند بدون نقصان و اتلاف و در ملک و تصرف
متعاطیین باقی باشند و لازم میشود معاطات
در صورت اتلاف هر دو عین بعضا او کلا و یا اینکه
هر دو منتقل شده باشد از ایشان بشخصی دیگر
چه بنقل لازم مانند بیع و عتق و وقف و هبه
با حصول قبض موهوب و چه بنقل جایز باشد ما
نند هبه بدون قبض و بیع مشروط بخیار و یا
اینکه هر دو عوضین را تغییر ذاتی حاصل شده با
شد مانند آرد کردن گندم و نان کردن آرد را

و یا تغییر وصفی حاصل شده است مانند رنگ کردن
جامه و دریدن پارچه را و یا اینکه یکی از دو عین تلف
شود و یا منتقل گردد و یا تغییر یابد پس در هر یک از
صور مذکوره ساقط میشود جواز استرداد متعاطیین
که دیگر قدرت و سلطنت شرعیه ندارند بر فسخ معا
طات و رجوع از آن هم چنان است حصول وصف
زاید در آن دو عین یا یکی از آنها که بسبب استعمال
آنها حاصل شده باشد مانند چرکین نمودن جامه را
بپوشیدن و لاغر کردن اسب و استر را بسوار شدن
پس حکم اینها حکم تلف شدن عین است بالمرّه و امّا
مجرّد استعمال کردن بوجهی که باعث تغییر عین نبا
شد مانند خدمت فرمودن بر بنده و پوشیدن
جامه که چرکین نشود و سوار دابّه که لاغر نشود
پس در این صور جواز فسخ و استرداد از برای متعاطیین

باقیست

باقیست بنابر اصحّ و در صورت رجوع و استرداد
عین تسلّط بر مطالبه اجرت آن عین ندارد هر
چند که استعمال شده باشد بطریقی اخیر آن عین
در دست متعاطی زیرا که صاحب عین خودش
مسلّط کرده بود آن دیگری را بر استعمال آن عین
بدون اجرت و هرگاه یکی از آن دو عین نمو کرده باشد
مانند نماء کردن باغ مثلا پس اگر آن نما موجود باشد
در وقت رجوع و استرداد عین نما را استرداد نمیکند
بنا علی انه من الملکیة زیرا که نماء تابع اصل است
و اگر موجود نباشد و تلف شده باشد یا منتقل گشته
بدیگری نیز تسلط ندارد که مطالبه نماید آن را و نه قیمت
آن را و اگر بایع مبیع را تسلیم مشتری بکند و بقبض او
در آورد لیکن ثمن را از مشتری قبض نکرده و نگرفته باشد
و یا اینکه مشتری ثمن را بقبض بایع در آورد و لیکن بایع

مبیع را بقبض مشتری نداده باشد در این صورت
خلافست در تحقق معاطات بعضی قائل بوقوع معا
طات میباشند زیراکه ملکیّت حاصل میشود در ما
فی الذمم چنانچه حاصل میشود در اعیان موجوده
وبعضی قائل بعدم وقوع میباشند زیراکه معنای
معاطاة در لغة عبارة است از عطا کردن هر دو جانب
پس عدم تحقق معنای لغوی دلیلست بعدم معاطاة
ولیکن قول اوّل اصحّ است نزد حقیر پس بنا بر مذهب
مختار هرگاه آن عین مقبوضه جهة ثمن باشد و یا مثمن
تلف شود در دست قابض معاطاة لازم گردد و هم
چنین خلافست در این که معاطاة جاری میشود در
سایر عقود مانند هبه و صلح و اجاره و امثال اینها
یا اینکه مختص است ببیع واقوی قول بجریانست
مگر در نکاح ووقف چنانچه عدم جریانش مقطوعست

درباره

در طلاق وخلع ومبارات وظهار وایلاء ولعان
وامثال اینها از ایقاعات که محتاجند بصیغهای شرعیه
ومنعقد نمیشوند شرعا مگر بصیغه مقرّره وامّا
جریانش در مانند ابراء وحقّ الشفعه وامثال اینها
مشکوک است ولهذا اقتصار بقدر مقطوع در این
مقام اقربست ومعاطاة در صلح عبارتست از حصول
رضاء طرفین بر اسقاط حقّ مصالح که بر ذمّه متصا
لحست مثلا در مقابل مبلغ معیّنی وتقابض بعمل آید
بدون صیغه مخصوصه ومعاطاة در اجاره عبارت
باشد از حصول رضاء طرفین بر انتقال یا فتن منفعت
مخصوصه معیّنه از موجر بمستاجر در مقابل عوض مبلغ
معیّنی وتقابض بعمل آید بدون صیغه مقرّره ومعا
طاة در قرض آنست که رضاء طرفین حاصل شود بر
انتقال یافتن مبلغ معلومی مثلا بعنوان قرض از قرض

دهنده بقرض گیرنده وقبض بعمل آید بدون صیغه
مخصوصه وهم چنین است طریق معاطاة در سایر معا
ملات مانند مضاربه ومزارعه ومساقاة ومنافع
ومرامات وصدقه وهبه وسکنی وعمری وامثال اینها
ومدار در جمیع معاملات بعد از حصول تراضی طرفین
وقوع قبض وتقابض است بدون صیغهای مخصوصه
وثمره معاطات در این معاملات نیز حصول ملکیّه
متزلزله باشد ومادام که عین مقبوضه موجود
باشد هر دو طرف تسلّط فسخ دارند در جمیع اوقات
بدون اخذ اجرت مگر در مانند مزارعه ومساقاة
وجعاله واجاره نفس با مرخد متکاری پس در این
صور بعد از حصول عمل برضاء طرفین اگر عامل رجوع
وفسخ کند حقّش ساقط گردد واگر معمول له رجوع
کند عامل مستحقّ اجرة المثل عمل خود میباشد وهم

چنین

چنین اگر کسی خانه خود را مثلا اجاره بدهد بدیگری
بمدّة معیّنه در مقابل عوض معلومی بمحض تراضی وتقا
بض بدون صیغه شرعیه مخصوصه پس اگر مالک
که موجر باشد فسخ کند قبل از انقضاء مدّة مفروضه
در عقد اجاره مستحقّ هیچ چیزی نمیباشد از آن
مبلغ واگر مستاجر رجوع کند باید که اجرة مدّة گذشته را
بدهد ومعلوم باشد که معاطات جاری میشود
نزد طائفه امامیه در جمیع اشیاء چه حقیر باشد وچه خطیر
واجماع ایشان بر جواز منعقد است بخلاف اهل
خلاف که قائل به تفصیل در مابین حقیر وخطیر شده
اند وجواز را مختصّ حقیر دانسته اند ولهذا در تحدید
حقیر اختلاف کرده اند بر اقوال چند وهمه اش نامربوط
است ولایق ذکر وبیان نیست بلکه لایق ترک واعراض
از اوست زیراکه باعث نجاة میباشد وموجب هدایت

از طريق ضلالت ميكردد هدانا الله واياكم الى صراط
مستقيم ووصيّتي بالعربيّة ايّها الطّالب الرّاغب اعانك
الله على تحصيل احسن المطالب ووفّقك لمطالبتك خيرالما
رب هذا آخر ما اردنا ايراده ووعدنا بيانه ونسئل الله
سبحانه ان يعفو عنّا ما اخطأنا فانّه اهل العفو والمغفرة
واوصيك بان لا تبذل كتابي هذا لكلّ طالب لا غبر ا
غب فيه ولا تهمّا لعايب به فانّه اخذ لنفسه المعايب شدة
وصيّتي اليك في مثل هذا الزّمان والله خليفتي عليك
واحمد الله على توفيقه بالاتمام والصّلوة والسّلام
على سيّد الانام محمّد واله البررة الكرام ووقع اختتامه
في غرّة الشّهر المبارك رجب من السّنة في يد واكتاب
بعون الله الملك الوهّاب الحمد لله على ما اولانا من
كتب ذلك المستطاب ووفقنا لتسطير هذه الاوراق
بلا مشقّة ولا عذاب للّذي هو من المكلّفين في الادا

بنفسه وبمن او بالباء كذلك وكون صورة الجمع بينهما
على سبيل التّنازع كصورة انفراد لفظ النّكاح فيجري فيه
اربعة عشرة صورة بالنّسبة الى الباكرة باعتبار توكيلها
ومثلها باعتبار توكيل وليّها ومثلها باعتبار التّشريك
فيقول انكحت موكّلتي موكّلك مثلا على المهر المعلوم و
هكذا الى ان يتمّ الاربع عشرة ثمّ يقول غاية استقلال
الولي انكحت بنت من وكلني بالولاية الشّرعيّة عليها
موكّلك على المهر المعلوم وهكذا الى ان يتمّ الاربعة
عشرة ثمّ يقول غاية للتّشريك انكحت المرئة المعهودة
ولاية عنها وعن ابيها موكّلك على المهر المعلوم ويقول القابل
في جميع الصّور قبلت النّكاح لموكّلي على المهر المعلوم وسبب
الاتيان بجميع المحتملات اثنان الاوّل الاحتياط والخروج
من خلاف الغير واما الثّاني حصول التّاسي والتيمّن بما
التكلّم بما تكلّم به النّبيّ حين العقد هذا حكم النّكاح الدّائم

واما النّكاح المنقطع فلا بدّ فيه من ذكر الاجل المعيّن
على وجه يكون محروسا من الزّيادة والنّقصان كاليوم و
الشّهر والسّنة وكذا لا بدّ من ذكر المهر الّذي وقع عليه
التّراضي وما شاهده سواء ذكر فيه لفظ النّكاح او التّز
ويج على وجوه المذكورة او ذكر لفظ متعت هو او لي
متعدّيا الى المفعول الثّاني بالباء كما هو ظاهر الايات والفقر
او بمن او بنفسه طريق اجراء الصّيغة الصور المذكورة
فيه يمكن من التّامّل فيه مثلا ان تقول المنكوحة متعت
بنفسي من الان الى طلوع الشّمس مثلا بالمهر المعلوم فيقول
النّاكح قبلت المتعة لنفسي من الان الى طلوع الشّمس بالمهر
المعلوم وهكذا ساير الصّور ويجوز بعد تشخيص الزّمان
ابدال من الان الى طلوع الشّمس بقوله في المدّة المعلومة
مع ذكر كلمة في بدون ذكرها مع نصب المدّة لانّ الظّروف
الزّمانيّة قابلة للنّصب لتقدير في محدودة كانت او مبهمة

وللقابل كما يجوز هذا يجوز هكذا مكان ماذكر ويقصد
كلّ من الموجب والقابل الانشاء بمعنى انّي اوجد او
اوقع النّكاح والتّزويج بهذا اللّفظ وهكذا قبوله فتدبّر و
وقد طلب منّي من لم يكن لي محيص عن امتثاله الحاق
الصّيغ التّحليل بما ذكر من الصّيغ فلجئته على وفق
دام مجده واعلم انّ من اقسام النّكاح تحليل مولى الامة
امته لاخيه المؤمن كما هو مقتضى الصّحيح المعتضد بالا
جماع المحكي في الرّياض ويشترط فيه كون التّحليل من المالك
بلا واسطة وكون المحلّل له من يجوز له تزويج الامة
المحلّلة له لعدم كونها من المحرّمات بالنّسب اونحوه وكونه
مؤمنا في المؤمنة ومسلما في المسلمة وكونها كتابيّة لو
كانت كافرة ونحو ذلك من احكام النّسب والمصاهرة و
غيرها وقد يختلف في جواز تحليل المولى امته لمملوكه
او مملوك غيره باذنه ومقتضى الصّحيح ووافقه بمضمونه

الاستاد الجواز ولكن الاحوط هو الاقتصار فى تزويج
المولى عبده الذى بالنسبة اليه التعارض بين
النصوص على نحو قوله انكحت فلانة واعطاها شيئا
من قبله وهكذا اختلف فى جواز تحليل الشريك حصته
منها الشريك واختاره الاستاد مع الاحتياط فى المنع
تحليل المبعضة التى بعضها حر وبعضها رق لمولاها
لعدم التبعض البضع وقد اختلف فى كونه اباحة محضة
او تمليك منفعة كما حكى عن طائفة واختاره الاستاد
او عقد متعة كما حكى عن المرتضى وعلى هذا فالاحوط
تعيين الاجل كما حكى عن المبسوط ولم ار من قال بلزوم تعيين
المهر اللازم فى المتعة ولكن لو ذكر فى صيغة تحديدها
بمتمول عرفا لم يكن به باس بل هو اولى وحكى عن ظاهر
هم الوقف على اعتبار القبول فظاهر النص عدمه كما
حكى من اطلاق الاكثر والاحوط نعم بالجملة لا بد فيه

من صيغة قطعا فان كان المولى نفسه موجبا وكان
المحلل له نفسه قابلا قال احللت لك وطى امتى فلانة الى
الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم فيقول المحلل له قبلت التحليل
هكذا ثم يذكر فى صيغة اخرى مكان لفظ الفرج كما هو
وارد فى النص فيقول المحلل له مثل ما قال سابقا ثم ياتى
المولى فى جميع الصور بالضمير الراجع الى الامة موضع
اسمها الظاهر تارة ويترك فى الجميع ذكر المهر تارة وذكر
الاجل اخرى ولو قدم هذا الطريق الذى ذكرناه اخيرا و
هو الشهير على ما ذكرناه اولا لم يكن به باس وان كان
الموجب وكيل المولى والقابل وكيل المحلل له يذكر الياء
قبل ياء المتكلم لفظ الموكل مرة فصاعدا بحسب تعدد الوكلاء
وعدمه وفى صورة الاتيان بالضمير يقول وكالة عن
موكلى فلان او موكلى موكلى وهكذا احللت موكلك وطيها
او نحو ذلك فيقول الوكيل المحلل له قبلت التحليل لموكلى

مع لفظ هكذا فى ذكر الاجل والمهر او الاجل فقط فيظهر
حال سائر الصور المتصورة مثل كون الموجب هو المولى
والقابل وكيل المحلل له او بالعكس مما ذكرنا بالتامل
هكذا ينبغى لمن سلك سبيل الاحتياط الذى هو طريق
النجاة والا فبعض الصيغ المذكورة كاف فى التحليل كما هو
ظاهر النص سيما الصيغة المطابقة لظاهر النص الوارد
فى هذا الباب كما اشرنا اليه سابقا كان يقول المولى
جعلتك فى حل من فرج امتى فلانة مع زيادة ذكر الاجل
والمهر على الاحتياط فى صيغة اخرى وقبول المحلل له على
المذكور سابقا ومثل ذلك اذا كان الموجب وكيل المولى
او نحو ذلك ولما كان بعض اسماء الناكحين والمنكوحات مركبا
من لفظين كلفظ محمد على وعلى اكبر وام كلثوم وخير النسا
ونحو ذلك من المركبات المزجية والاضافية والتو
صيفية وغير ذلك مما سنذكره ان شاء الله تعالى متى شرع

فوائد الذى على جهة اعتمادى بلغه الله وايانا مراده
ان اكتب احكام اعراب تلك الالفاظ وبنائها فشرعت
فى اجابة مسؤوله على وفق ما مرامه فاقول اعلم ان
المركب عبارة عن اسم حاصل من تركيب كلمتين حقيقة
كما فى محمد على ونحوه او حكما كما فى سيبويه ونحوه مما
ركب من كلمة وصوت غير موضوع لمعنى ولكنه فى حكم الكلمة
حيث اجرى مجرى اسماء المبنية ولا فرق بين ان يكون
التركيب من اسمين او فعلين او حرفين او مختلفين على
وجه جعلا كلمة واحدة وهو على ستة اقسام الاول
المركب بالتركيب المزجى كبعلبك الثانى المركب بالتركيب
التضمنى كخمسة عشر الثالث المركب بالتركيب الصوتى
كسيبويه الرابع المركب بالتركيب الاضافى كعبد الله
الخامس المركب بالتركيب التوصيفى كالحيوان الناطق
السادس المركب بالتركيب الاسنادى كتابط شرا اذا

صار علما فالمركب بالتركيب المزجي ما كان على وجه الممل
كو مع زيادة قيد ان لا يكون بين كلمتين نسبة اصلا لا في
الحال ولا قبل التركيب كما في الاضافي والاسنادي والتو
صيفي ولم يتضمن معنى الحرف كما في التضمني وكان كلتا
الكلمتين كلمة حقيقية ليتميز عن المركب بالتركيب الصوتي
وهو على قسمين الاول ما كان جزء الثاني قبل التركيب
غير قابل للاعراب نحو يوسفا وسيبويه وطالبا وغير ذلك
مما يكون مركبا من كلمتين ويكون الكلمة الثانية مبنيا
كالالف فيما نحن فيه فذلك لا يجري فيه الاعراب اصلا
فيقرء ساكنا في جميع الاحوال لا من باب اعراب التقديري
المعتبر في نحو موسى وعيسى بل من جهة بناء الجزء الثاني
قبل التركيب وحكم الجزء الاول في امثال الاربعة المذكورة
والصحيح لاقتضاء الالف فتح ما قبله ولكن لو كان الجزء الثاني
اسما مبنيا يكون حكم الجزء الاول مثل حكم الجزء الثاني

لاول

لاول في قسم الاول الثاني ما كان جزءه الثاني قبل
التركيب قابلا للاعراب كما في بعلبك ومحمد شاه ومحمد على
وشاه محمد ونحو ذلك وقد اختلفت في حكمه والاشهر
الافصح ان يبنى الجزء الاول للتوسط المانع من الاعراب
على الفتح ونما لالتقاء الساكنين في البعض واطرادا في آخر
مع كون الفتح اخف وان يعرب الجزء الثاني باعراب غير
المنصرف فيقال محمد على بفتح الدال وضم الياء بلا تنوين
في حال الرفع وبفتح الدال والياء بدون التنوين في حالتي
النصب والجر ولو كان الجزءان او احدهما يمتنع ظهور الحركة
في آخره سيبويه وصمم على السكون كما في آقا بابا وحاجي محمد
وغيرهما يقرء ذلك الجزءان بالسكون دائما كما في المثال
الاول وفي بعض الاحوال كما في المثال الثاني وفيه لغات
اخر الاولى اعراب الجزئين معا واضافة الاول الى الثاني
ومنع صرف المضاف اليه فيقال محمد على فيقال محمد على

بالضم الدال رفعا وفتحها نصبا وكسرها جرا بدون التنو
ين للاضافة وفتح الياء في احوال الثلثة في مثل مثال
المذكور واما اسم المقصور فيقدر فيه الحركة الثانية
اعراب الجزئين معا واضافة الاول الى الثاني وصرف
الثاني فيقال محمد على على الوجوه المذكورة في الدال
ولكن مع كسر الياء مع التنوين على الوجه المفصل فيما قبله
وينبغي ان يقيد ذلك بما اذا لم يكن جزء الثاني غير المنصرف
قبل التركيب كما في محمد ابراهيم ومحمد اسماعيل ونحو
هما والا فالظاهر بقاء الحالة السابقة على التركيب
الثالثة بناء الجزئين معا على الفتح لتشبيهما بخمسة عشر
والمركب بالتركيب التضمني حكمه ان يبنى الجزءان
على الفتح اما الاول فلوقوع آخره في وسط الكلمة
الذي ليس محلا للاعراب واما بناء الثاني فلتضمنه الحرف
واما الفتح فللخفة هذا في غير اثنا عشر واثنتا عشر

اذ الجزء الاول فيهما يعرب بالالف رفعا وبالياء نصبا
وجرا الشبيه بالمضاف لسقوط النون والمركب
بالتركيب الصوتي حكمه ان يبنى الجزءان فيه لوقوع الا
آخر الاول في الوسط وكون الثاني غير قابل للاعراب
الموضوع لبيان الحال الذي لا يتصور الا في الكلمة
الحقيقية التي ليست الصوت منها فيجري مجرى الا
سماء المبنية ويكونان مبنيين بالفتح لخفة الفتحة
والمركب بالتركيب الاضافي حكمه ان يعرب
الجزء الاول بمقتضى العامل اعرابا لفظيا كما في عبد الله
او تقديرا والجزء الثاني بالجر مع التنوين بدون المانع
كما في نحو على او زيد ونحوهما كما في عبد الحسين وعبد الله اذ
اللام مانع من التنوين وهذا اذا كان الجزء الثاني معربا
قبل التركيب باعراب الاسم المتمكن اعرابا لفظيا تمام
الاعراب والا فيعتبر فيه حكمه السابق من تقدير الا

عراب كلا او بعضا او منع الصرف والبناء ولا فرق فيما
ذكرناه بين الاسم المركب بهذا التركيب اسماء للرجل كما فيما
ذكرناه ونحوه او اسما لامراة كما في خير النساء وفخر
النساء ونحوهما اذ العبرة بالحالة السابقة فلا يعتبر
وجود السببين من الاسباب التسعة اعني التانيث
والعلمية ويعرف كون الاسم مركبا بهذا التركيب بملاحظة
الحالة السابقة على العلمية بوجود النسبة الاضافية
والمركب بالتركيب الاسنادي حكمه ان يبقى على حالة
السابقة اشعارا بالواقعة كما في تابط شرا فيقرء بفتح
التاء ونصب الراء في جميع الاحوال حكاية ويقدر اعرابه
وهكذا نظائره كزيد منطلق اذا صار علما فيقرء بضم الدا
ل والقاف والمركب بالتركيب التوصيفي حكمه ان يعرب
الجزء الاول بمقتضى العامل من الرفع والنصب والجر
مع التنوين او بدونه لفظا او تقديرا او محلا ويعرب

الجزء

الجزء الثاني على التبعية والنعتية الكائنة سابقا
كما في الحيوان الناطق اذا صار علما وقد يتوهم في مثل
على اصغر وعلى اكبر ونحوهما كونه مركبا بهذا التركيب
والظاهر خلافه لعدم كون الثاني في صفة الاول قبل التر صلاحية
كيب لتعريف الاول ونكارة الثاني ولعل الاولى
مراعاة حكم التركيب المزجي والتوصيفي معا فيه وان كان
الظاهر هو الاول ثم اعلم ان الطلاق على اقسام الاول
الطلاق بغير عوض الثاني الطلاق بعوض الثالث الخلع
الرابع المبارات ولا بد في كل منها من الاشهاد على
الصيغة باجرائها عند حضور عدلين مستمعين ومن
التلفظ كما سياتي الا في الاخرس فيكفي فيه الاشارة بالصيغة
المفهمة والقاء القناع على راسها فلا يقع بالكتابة
من القادر على التلفظ ومن علم كونه على وجه التخيير
بين الطلاق والبقاء بقصد الطلاق ولا معلقا على

شرط يمكن وقوعه وعدمه كقدوم المسافر او صفة
مقطوعة الحصول كطلوع الشمس ومن كون المطلق
بالغا عاقلا مختارا غير مكره قاصدا غير ساه بعدم
القصد الى الطلاق اصلا وغالطا بعدم القصد الى
من ذكر في الصيغة ولا نائم ومن كون المطلقة
دائمة زوجته طاهرة من الحيض والنفاس طهرا غير
واقعها فيه اذا كانت مدخولا بها غير حامل حاضرا زو
جها معها ولو كانت غير مدخول بها او حاملا على
القول بجواز طلاق حيضها يصح طلاقها وان كانت
حائضا او نفاسا وكذا لو كان زوجها غائبا عنها ومعه مدة
يعلم او يظن انتقالها من الطهر الذي واقعها فيه
الى غيره جاز طلاقها وان اتفق كونها حائضا حال
الطلاق اذا لم يحصل له العلم بحيضها من خبر عدل
او نحوه ومن تعيين المطلقة لفظا او قصدا و اذا تعيين

عرفت

عرفت ذلك فاعلم ان المطلق في الطلاق بغير عوض
يقول فلانة زوجتي طالق او المطلقة هي طالق طلقة
وهي طالق مرة ويصح الاكتفاء بالاضافة العهدية
بقوله زوجتي بدون ذكر اسمها وكذا الاشارة اليها
بقوله هذه وكذا الخطاب اليها بقوله انت لكن لا
يذكر الضمير الغائب بل يبدله بلفظ اتى به الابتداء
نحو هذه او انت وان كان المطلق وكيلا للزوج يقول
فلانة زوجة موكلي فلان طالق هي طالق طلقة هي
طالق مرة ولما كان اكثر ما يقع هو الطلاق الصادر
بالوكالة فالاولى ان نكتفي في ذكر الصيغة بصيغة يجريها
الوكيل ويقاس عليها صيغة يجريها الزوج اذا باشر
الصيغة بنفسه بدون وكيل مضافا مضافا الى غير
ما ذكرنا في هذا القسم وبالجملة فالطلاق بعوض ان
تعطي الزوجة شيئا ليطلقها زوجها الا من مهرها

لذلك فيقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة بذ
لت المبلغ على موكلك فلان ليطلقها به فيقول وكيل
الزوج هي على المبذول طالق هي طالق طلقة هي
طالق مرة او يقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة
ابرئت ذمة موكلك فلان عن مهرها المسمى في
العقد ليطلقها به فيقول وكيل الزوج هي على الا
براء طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة واذا جمعت
الزوجة بين الاعطاء والابراء يجمع وكيلها ايضا فيقول
وكالة عن موكلتي فلانة ابرئت ذمة موكلك فلان
عن مهرها المسمى في العقد وبذلت عليه المبلغ
المعلوم ليطلقها بهما فيقول وكيل الزوج هي على الا
براء والمبذول طالق هي طالق طلقة هي طالق مرة
ثم لا يخفى ان الاستاد قدس الله روحه جعل الطلاق
بالعوض من اقسام الخلع فاشترط فيه شرايطه كاشتراط

الكراهة

الكراهة خلافا للشهيد المصرّ [illegible] اعني الخلع
لا بد فيه من كراهة الزوجة للزوج من دون عكس
فتعطي شيئا او تبرء عن مهرها ليخلعها عليه و
يطلقها به فيقول وكيلها وكالة عن موكلتي فلانة
بذلت المبلغ المعلوم على موكلك فلان ليخلعها عليه
ويطلقها بها او يقول ابرءت ذمة موكلك فلان
من مهرها المسمى في العقد او يجمع بينهما قبل قوله
ليخلعها فيقول وكيل الزوج في الصورة الاولى
هي مختلعة على المبذول فهي طالق طلقة وهي طالق
مرة وفي الصورة الثانية يبدل قوله على المبذول
بقوله على الابراء وفي الصورة الثالثة يجمع بينهما
هذا اذا سبق سؤالها الطلاق في القسمين ويجوز
عدم سبقه بان يقول وكيل الزوج فلانة زوجة
موكلي فلان مختلعة على ان تبرء ذمة موكلي عن مهرها

المسمى في العقد فهي طالق طلقة فهي طالق مرة فيقول وكيل
الزوجة وكالة عنها قبلت هكذا او ابرءت ذمة
موكلك عن مهرها المسمى في العقد بقوله على ان تبذل
المبلغ المعهود فيقول وكيل الزوجة وكالة عنها بذلت
على موكلك المبلغ المعهود وفي الصورة الثالثة يجمع
كل من الوكيلين بينهما اعني المبارات لا بد
فيه من كراهة الزوجين ولا يجوز فيه اخذ الزايد
على ما اعطاها من المهر فيقول وكيل الزوجة هنا مثل
ما قال في الخلع بدون تفاوت الا انه يبدل قوله
ليخلعها بقوله ليباريها ويقول وكيل الزوج ايضا هنا
مثل ما قال في الخلع بدون فرق الا في تبديل قوله
مختلعة بقوله مبارات وكذا يجوز ذكر الابانة
مكان المبارات فيقول وكيل الزوجة ليبينها فيقول وكيل
الزوج هي مبانة وذكر الطلاق بعد ذكر لفظ المبارأة

مما

مما لا بد فيه بناء لتبيينها على الاجماع المحقق بخلاف
الخلع فانه في لزومه فيه خلاف والاحتياط معلوم
اسئلك اللهم ان تبارئ ذمتنا عن المعاصي والاركان
وتخلعنا عن متابعة الهوى واشهر الناس لطلق
الدنيا طلاقا لا يمكن لنا الرجوع ابدا وتزوج الحور
العين متشفعين بشرفها بحق اشرف الانبياء والمرسلين
محمد واله الطاهرين بسم الله الرحمن الرحيم الحمد
لله على نواله والصلوة والسلام على رسوله و
اله فهذه رسالة من العبد العاصي الغريق
بحر العصيان المتمادي محمد جعفر الاسترابادي في
بيان صيغ العقود والايقاعات لتحصيل التمكن من
الاتيان بها على الوجه المعين الشرعي لنقل الملك
ومنفعته واباحة الفرج وقطع سلطنة النكاح
والزام الذمة وابرائها وامثال ذلك اعلم ان

الزوج

العقد عبارة عما يشتمل على الايجاب والقبول مثل
البيع والقرض والرهن والصلح والضمان والحوالة
والكفالة والوديعة والعارية والوكالة والسبق
والرماية والجعالة والشركة والمضاربة والاجارة
والمزارعة والمساقاة والهبة والصدقة والعمرى
والحبس والوقف والوصية والنكاح والضمان
الجريرة وفي حكم ذلك الخلع والمبارات والايقاع عبارة
عما يكون فيه الايجاب فقط مثل الطلاق والرجعة
والظهار والايلاء واللعان والعتق والتدبير والايمان
والنذور والعهود والحجر والشفعة والحكم اما بيع
المعجل فصيغة محتمل لوجهين وان كان كل منهما كافيا
ظاهرا بناء على عدم احتمال ما يوجب حصول انتقال
الشرع فان ظاهر القاموس ان لفظ البيع متعدية
بنفسه الى مفعول واحد هو المبيع وانه يتعدى

والكتابة

بالنسبة

بالنسبة الى المشتري بكلمة من وان كان ظاهر بعض
العلماء كالمحقق الثاني تعديته الى مفعولين معا
بنفسه كما سيأتي في الصيغة الاولى فالجمع احوط
واولى فان المستفاد من بعض الاخبار تعديته
اليهما بنفسه والى المشتري بكلمة من والى المبيع بنفسه
ففي بعضها ابيعكها بدي هذه وفي بعضها لا باس بان
تبيع الرجل المتاع ليس عندك تساومه ثم تشتري
له نحو الذي طلب ثم توجبه على نفسك ثم تبيعه منه
بعد وفي بعضها او ملك المتاع قبل ان تبيعه اياه
وفي بعضها اشترى المتاع فتبيعه اياه ونحو ذلك
وبالجملة فيقول البايع بعتك هذا المتاع او الشيء
المعلوم بهذا المبلغ المعلوم او بالمبلغ المعلوم فيقول
المشتري قبلت البيع لنفسي او تملكت لنفسي و
يجوز ذكر ملكتك مكان بعتك والاولى الاتيان

ابيعك

فابيعه منه
وفي بعضها

بصيغة اخرى بعد ما ذكر مشتملة على كلمة من قبل
الكاف بان يقول البايع بعت منك ايضا مثل ما ذكر
في صورة كون احد المتعاقدين او كليهما وكيلا ينبغي
ذكر الوكالة فيقول البايع بعتك بالوكالة عن فلان
او وكالة عن فلان فيقول المشتري قبلت لموكلي
فلان هكذا فلم يصرح احدهما بالوكالة الظاهر كفاية
القصد فيه ولو اراد ايقاع شرط في ضمن العقد
يقول بعتك ما علم بما علم وشرطت عليك ما علم
او شرطت لك ما علم من تاجيل الدين او سقوط
الخيار او نحوه لك واما النسية وصيغتها ان يقول
البايع بعتك هذا المتاع بعشرة دراهم واجلتك الى
شهر او شرطت ان تعطي الثمن بعد شهر وكلما
سبق من الاحتياط وذكر الشروط والاصالة و
الوكالة اتية هنا مع زيادة لزوم كون الاجل مضبوطا

[illegible]

عن

عن احتمال الزيادة والنقصان فلا يصح التاجيل
بادراك الغلات وقدوم الحاج وامثال ذلك
واما السلف والسلم وصيغته بعد ذلك ذكر الصفات
التي لها دخل في تفاوت القيمة بسبب تفاوت الر
غبات وذكر موضع التسليم ان كان احد المتعاقدين
او كلاهما بصدد المفارقة موضع العقد قبل الحلول
وبعد تعيين الاجل على الوجه المذكور لا بد من
ان يقول البايع ما سبق في العقد البيع مع زيادة
وشرطت ان اعطيتك المبيع بعد شهر كذا مثلا
في موضع كذا او اجلتك الى كذا او موجلا الى كذا موضع
كذا او يقول المشتري اسلفتك حنطة جيدة جيدة
كذا وكذا الى شهرين مثلا مسلمة في موضع كذا فيقول
البايع قبلت هكذا اما بيع فهو محرم غير صحيح
وان اجرى الصيغة بان يقول بعتك ديني فلانة

سلما في

الكالي بالكالي
الفلاني

بدينك الفلاني بعشرة دراهم مؤجلة الى
شهر كذا فيقول المشتري قبلت هكذا واما البيع
المرابحة فهو بيع براس المال مع زيادة فيجوز براس
مع الجهل وصيغته ان يقول البايع بعتك ما علم بما
اشتريته به عشرة مثلا فيقول المشتري قبلت هكذا
وكذا سائرها مر مضافا الى قوله على سبيل الاحتياط
والاولية في صيغة اخرى بعتك ما علم بما قام علي
وربح كذا او بما هو علي وربح كذا او براس المال
وربح كذا فيقول المشتري قبلت هكذا واما بيع
التولية فهو بيع براس المال عند الجهل فيقول
البايع بعتك ما علم بما اشتريته او وليتك هذا
العقد او نحو ذلك فيقول المشتري قبلت هكذا او توليت
كذا فلا بد من كون الثمن مثليا ليوخذ المثل لا
العوض واما بيع المواضعة فهو بيع براس المال على

وجه النقصان بان يقول بعتك هذا بما اشتريته
وضيعة كذا ونحو ذلك يقول المشتري قبلت هكذا
واما بيع مساومة فهو بيع من غير تعرض الى ذكر راس
المال وصيغته معلومة مما سبق وكذا سائر اقسام
البيع كالصرف وبيع الزرع او باع بجنس آخر على اقسامه
فان ذلك لا يختص بصيغة على حدة وكذا بيع الغرر
وان كان فاسدا كبيع الملاقيح وهو بيع ما في بطون
الامهات وبيع المضامين وهو بيع ما في اصلاب
الفحول وبيع الحصاة بان يقول ارم هذه الحصاة
فعلى اي ثوب وقعت فهو لك بكذا او بيع الملامسة
وهو ان يبيعه غير مشاهد على انه متى لمسه
وقع البيع وبيع المنابذة وهو ان يقول انبذ ثوبك
الي فقد اشتريته بكذا والبيع المعلق على شرط
وهو ممكن الحصول عادة مثل بعتك ان دخل زيد

الدار او على صفة وهو معلوم الحصول عادة
مثل بعتك ان طلعت الشمس واما القبالة بين
الشريكين في الثمرة والزرع بان يخرص حصة احدهما
جافة ثم يقبلها شريكه بخرصها فيقبلها وصيغتها
ان يقول قبلتك نصيبي في هذه الثمرة بكذا فيقول
الآخر قبلت هكذا او تقبلت وقد قيل بلزوم الا
ما نقص عن مال القبالة واما زاد فهو اباحة واما
الاقالة فهي فسخ وليست بيعا وصيغتها ان
يقول تقايلنا في بيع كذا او تفاسخنا او اقلتك
فيقبل الآخر او فسخت البيع المعلوم فيقول الآخر قبلت
الفسخ واما القرض فصيغته اقرضتك هذا او كذا قربة
الى الله فيقول قبلت لنفسي او اقرضت فان لفظ اقرض
متعد الى مفعولين معا بالنفس كما يستفاد من القا
موس ومن صريح الاستعمال في بعض الاخبار

ففي الصحيح اذا اقرضت الدراهم فيقول المقرض ملكتك
كذا وعليك رد عوضه فيقول قبلت لنفسي او اقرضت
او نحو ذلك واما الرهن فصيغته مثل القرض مما لا
اشكال فيها لعدم تعدد وجوه الاستعمال فيها
فان المستفاد من القاموس استعمال لفظ الرهن
متعديا الى المفعولين بنفسه وهيئة ولا نقل في الحق ارهنته
هن انتهى ففي صورة عدم ارادة شيء يقول الراهن
رهنتك هذا على الدين الفلاني وعلى كل جزء منه
وفي صورة اشتراط شيء يقول مضافا الى ما ذكر
وشرطت لك ان ما يتجدد من نمائه يكون رهنا وان يوضع
على يد العدل الفلاني وان يكون وكيلا في بيعه
بعد شهر مثلا او نحو ذلك فيقول المرتهن قبلت الر
هن لنفسي او ارتهنت او نحو ذلك ويجري في الايجاب
ان يقول وثيقة عندك او هذا رهن عندك او نحو

ذلك واما الرهن الصلح فهو عقد لازم من الطرفين
يفيد فايدة البيع فيما اذا تعلق بالعين الموجودة في
الخارج او في الذمة سواء كان مع المنازعة ام لا
فايدة الاجارة فيما اذا تعلق بالمنفعة كالكتابة وسكنى
سكنى الدار في مدة معلومة وفايدة الابراء فيما اذا
كان في ذمته دين معلوم ثم يصالح على اسقاط بعضه
وفايدة الهبة كما اذا ادعى عليه دارا مثلا فاقر له بهما
فصالحه احدهما وفايدة العارية كما ادعى عليه دارا
مثلا فاقر له بها فصالحه على سكناها سنة ولا بد فيه
من التخلص عن الربا وصيغته صالحتك على ما استحقه
في ذمتك او على هذا المتاع او على ما ادعى او على
ما قطع المنازعة بيني وبينك من جهة كذا بكذا
والاتيان بصيغة آخر مع ذكر كلمة مع قيل كان الخلاف
وان كان المستفاد من القاموس ومجمع البيان

ما عطاء ونحو

الاولى

بل بعض الاخبار تعدية لفظ المصالحة الى من يصا
لح معه بالنفس لا بكلمة مع وكذا تعديته الى المفعول
الثاني بالنفس خلاف الظاهر فالاولى عدم ترك الصيغة
المتضمنة على الكل فان المستفاد من بعض الاخبار
وايضا ذلك ففي بعضها اصلح ورثة في بعضها صالح
عليه قال ليس له الا الذي صالح عليه فظهر ان الفصيح
او الافصح تعدية لفظ المصالحة الى المفعول الاول
بالنفس والى المفعول الثاني بكلمة على والى المفعول
الثالث بكلمة الباء ولكن الجمع لعله اولى واما
الضمان فهو عقد نقل المال من ذمة المضمون عنه الى
ذمة الضامن وصيغته ضمنت لك في ذمة او تحملت
لك او التزمت او انا ضامن لما تستحقه في ذمة زيد
او نحو ذلك فيقول المضمون له قبلت الضمان ويجوز
كونه حالا او مؤجلا بما يكون منضبطا كنحو ادراك الغلات

نفس ما صالح عليه

ما تستحقه

او قدوم الحاج فيقول ضمنت لك ما عليه وشرطت
الا يكون الاداء بعد شهر كذا او نحو ذلك من الشروط
السايغة واما الحوالة فهو عقد ثمرته تحويل المال
من ذمة الى اخرى وصيغتها احلتك على فلان بكذا
فان الاحالة كما يستفاد من بعض الاخبار تستعمل
الى المفعول الاول بنفسها والى الثاني بكلمة على والى
الثالث بكلمة الباء فيقول المحال قبلت الحوالة واما
الكفالة فهي عقد ثمرته التعهد بنفس من عليه حقه
فيقول كفلت لك بفلان بان احضره في وقت كذا فان المستفاد
من بعض الاخبار استعمال الكفالة باللام والباء ففي
خبر رجل كفل لرجل بنفس رجل ويجوز ان يقال ضمنت لك
احضاره اما مطلقا الى شهر او في الوقت الفلاني او تكفلت لك به
او التزمت باحضاره او انا كفيل به حالا او مؤجلا با
المضبوط ويقول المكفول له قبلت هكذا او ان المحقق

تفسير احال عليه رجلا ... او كذا

العميل والمحال ... عليه والمحال به

الثاني لو قال على اني ان لم احضره كان على كذا الى كذا
الزمه الاحضار خاصة ولو قال انا كفيل به على ان على
كذا الى كذا ان لم احضره لزمه المال خاصة واما الوديعة
فهي من العقود الجائزة من الطرفين وثمرتها الاستنابة
في الحفظ وصيغتها استودعتك هذا المتاع فيقول
قبلت الوديعة او نحو ذلك من القول او الفعل واما
العارية فهي عقد جائز من الطرفين ثمرته التسويغ الا
نتفاع بالعين مع بقائها او مطلقا او مدة معينة وصيغتها
اعرتك هذا او نحو ذلك من القول او الفعل فيقول
قبلت او نحو ذلك ويصح اشتراط الضمان على المستعير
واما الجعالة فهي عقد جائز من الطرفين ثمرته استحقاق
المال المجعول المقدر شرعا او عرفا في مقابل عمل مقصود
محلل وصيغتها من رد مثلا فله كذا او ان رددت
عبدي فلك كذا ويكفي في قبول الفعل واما الاجارة

فهي عقد لازم ثمرته نقل المنفعة خاصة بعوض معلوم متمول وصيغتها اجرتك الدار المعلومة مثلا من هذا الوقت المعلوم بالمبلغ او الكذا او ملكتك سكنى هذه الدار شهرا بكذا فيقول المستاجر قبلت الاجارة هكذا او استاجرت او نحو ذلك واما المزارعة فهي معاملة على الارض بحصة من نماء زرعها والايجاب زارعتك هذه الارض مدة سنة مثلا ان يكون لكل منا النصف حاصلها مثلا او عاملتك على هذه الارض الى آخر ما مر او اسلمت هذه الارض اليك للزرع الى آخره و القبول قبلت لنفسي هكذا او نحو ذلك وهو عقد لازم من الطرفين لا يبطل الا التقايل ويصح اشتراط السائغ واما المساقات فهي معاملة على اصول اشجار ثابتة بحصة من ثمرها او ما يجري مجرى الثمرة وهي عقد لازم من الطرفين فالايجاب ساقيتك

الى الوقت

هذ

هذا البستان لتعمل فيه مدة كذا على ان لك نصف ثمرته مثلا او سلمت اليك هذا البستان او نحو ذلك والقبول قبلت المساقاة لنفسي هكذا او نحو ذلك وفي صورة الوكالة هنا وفيما سبق بل فيما سياتي ايضا يذكر الموكل قبل كاف الخطاب وكذا قوله عن قبل موكلي او وكالة عن موكلي ان كان المساقي او نحوه ايضا وكيلا ويستفاد حال صورة الا صالة من الطرفين او الوكالة كذلك او الاصالة من احدهما والوكالة من الآخر بملاحظة ما ذكر واما الشركة فهي عقد جائز من الطرفين ثمرته جواز الاذن في التصرف لمن امتزج مالها بحيث لم يتميز فيجوز التصرف لكل منهما بما فيه الغبطة الا ان يختص احدهما بالاذن فيجوز له خاصة دون غيره كما اذا لم يرض احد بتصرف غيره لا يجوز لاحد التصرف فيه ولا يجاب

اشتركتك في الدار او في المال الذي هنا فيقول الآخر قبلت الشركة لنفسي والظاهر لزوم اجراء الايجاب و القبول بصيغة اخرى بطريق العكس بان يصير القابل الاول موجبا بالنسبة الى ماله والموجب الاول قابلا بالنسبة اليه الا ان يقولا تشاركنا في هذا المال اكتفينا بمجرد الفعل واما القراض فهو عقد جائز من الطرفين ثمرته جواز التجارة بالتقلب بحصة من ربحه والايجاب قارضتك هذا المال الفلاني على ان ربحه بيننا نصفين مثلا او ضاربتك او عاملتك على هذا المال او المال الفلاني الى آخر ما مر والقبول قبلت القراض او نحو ذلك مما دل على الرضا واما الوكالة بفتح الواو على الافصح او بكسرها فهي عقد جائز من الطرفين يفسخ كل منهما ثمرته الاستنابة في التصرف مثل وكلتك على كذا فان التوكيل يستعمل الى المفعول الاول بنفسه

او المال

كما

كما يستفاد من الخلاف والتهذيب والقاعدة والى غيره بكلمة في كما يظهر من بعض الاخبار الآخر عن رجل وكل آخر على وكالة ولعل الاولى ذكر صيغة اخرى مشتملة على كلمة الام بالنسبة الى المفعول الثاني فيقول وكلتك لما علم او فوضت اليك الامر المعلوم او بع الكذا او اشتر كذا بكذا او اعتق عبدي او طلق زوجتي ونحو ذلك بل الظاهر ان الوكيل لو قال وكلتني على ان افعل كذا فقال نعم كفى في الايجاب والقبول قبلت الوكالة لنفسي او نحو ذلك مما يدل على الرضا من القبول او الفعل واما السبق و الرماية فهما عقدان لازمان من الطرفين على قول و لا بد من تعيين ابتداء المسافة وانتهائها في السبق فيقول عاملتك على المسابقة على هذين الفرسين في مسافة معلومة على ان من سبق منا كان له هذه العشرة المبذولة مثلا والقبول قبلت هكذا او نحو ذلك

مما دلّ على الرضا والايجاب في الرماية عاملتك
على المرامات من قوس كذا او سهم كذا من موضع كذا
الى الارض المعلوم عشرين رمية مثلا على انّ من بادر
الى اصابة خمس من عشرين مثلا كان له كذا فيقول قبلت
هكذا وعند عدم التقييد بالمبادرة يتحقق فضل احدهما
بعد الاكمال واما الوقف فهو عقد او ايقاع يفيد
تحبيس الاصل واطلاق المنفعة والايجاب وقفت هذا
الكتاب مثلا قربة الى الله على جميع المؤمنين والمؤمنات
او على اولادي مثلا وجعلت التولية لنفسي مثلا
او وقفت هذه البقعة او هذه الارض قربة الى الله
على ان تكون مسجدا لهم فيقول الموقوف عليه بالوقف
الخاص والمتولي والحاكم الشرعي في الوقف العام
قبلت الوقف هكذا ولا بدّ في اللزوم من القبض باذن
الواقف وبعد ذلك لم يبطل بالتقابل والتفاسخ

بحال

بحال واما السكنى والرقبى والعمرى فهي عقود لا
رقبة عمرتها تسليط الساكن على استيفاد المنفعة
مدة معلومة والايجاب اسكنتك هذه الدار سنة
مثلا والقبول قبلت السكنى او الرقبى او العمرى لنفسي
او نحو ذلك مما دلّ على الرضا واما الحبس فصيغته حبست عليه
هذه الدار مدة كذا فيقول قبلت الحبس لنفسي واما
الصدقة فصيغتها تصدقت عليك او على موكلك
بكذا فيقول قبلت الصدقة لنفسي او لموكلي واما
الهبة فهي عقد يفيد انتقال الملك بلفظ خاص والا
يجاب وهبت لك هذا او ما على والقبول قبلت الهبة
لنفسي وفي بعض عبارات جمع منهم السيد الاستاد
انّ الايجاب وهبتك والنقض انه غير واجب لانّ لفظ
الهبة يستعمل في الكتاب والسنة بل في عرف اللغة بلا لام
بالنسبة الى الموهوب له كقوله تعالى ربّ هب لي ولا هب

مدة عمرك او او ارقبتك هذه الدار مدة عمري او عمرك هذه الدار

لك ونحو ذلك وتوهم كون ذلك من باب الحذف
والايصال لا وجه له لانّ حذف الجار من غير انّ وانّ
ليس بقياس بل سماعي مقصور على السماع ولكنّ
الاولى الجمع بين القسمين واما الوصية فهي عقد ثمرته
التسليط على العين او المنفعة بعد الموت تمليكا او
تمليكا والايجاب اوصيت اليه بكذا او افعل بعد وفاتي
كذا والقبول ما دلّ على الرضا من نحو ما مرّ مرارا واما
النكاح فهو عقد لازم من الطرفين فهو دائم وصيغته
انكحتك موكلتي او من موكلتي بكذا او انكحت موكلك او
من موكلك بكذا او زوجت موكلتي او موكلك او
من موكلك بكذا او زوجت موكلك موكلتي بكذا او
من موكلي بكذا او على كذا والقبول قبلت النكاح او
التزويج لموكلي على المهر المعلوم ومنقطع وصيغته
متعت موكلك بموكلتي او موكلتي او من موكلتي

او موكلك

او من موكلي او موكلتي

من هذا

لا الوقت
من هذا الوقت المعلوم بالمبلغ المعلوم والقبول
قبلت المتعة لموكلي هكذا ولا يخفى انّ الجمع في العقدين
بين ما مرّ اولى واما التحليل فصيغته ان يقول احللت
لك وطى فلانة او هذه او احللت لك لتنظر الى
هذه والاولى ضمّ تعيين المدة بل ذكر شيء مما يقوم
مقام المهر فيقول القابل قبلت التحليل لنفسي هكذا
اعلم انّ العقد هنا اذا كان من الوكيل لا بدّ من
ذكر لفظ دالّ على الوكالة بان يقول انكحت موكلتي
موكلك ولا يجوز ان يقول انكحتك موكلتي بناء
على الاحتياط التامّ وحلّ الفروج ولا يقبل النقل بخلاف
سائر العقود فانه يصحّ ان يقول الوكيل بعتك مثلا
على ما افيد وان كان الاولى هنا ايضا ذكر الموكل
واما الفسخ في النكاح فصيغته فسخت النكاح الذي
بيني وبين فلان او فلانة وفي نكاح العبد مولاه

فسخت عقدكما او نحو ذلك واما الطلاق فصيغته
في الرجعي المحض فلانة زوجتي طالق هي طالق طلقته هي
طالق مرة ويصح فيه الرجوع بالقول مثل راجعتك او
رجعتك او راجعت زوجتي فلانة ونحو ذلك وبالفعل
كالوطي والقبل واللمس بشهوة اذا وقع عنه فصل وفي
الطلاق بالعوض تقول الزوجة للزوج ابرئت ذمتك
عن مهري وبذلتك ما علم لتطلقني به فيقول الزوج
انت على الابراء او على المبذول او على الابراء والمبذول
طالق وعند تحقق الوكالة يقول وكيل الزوجة وكالة
عن موكلته فلانة ابرئت ذمة موكلك فلان عن مهر
ها المسمى في العقد ليطلقها به او بذلت موكلك ما
علم او ابرأت ذمة موكلك عما علم ليطلقها به فيقول
الوكيل فلانة زوجة موكلي على الابراء او على المبذول
او على الابراء والمبذول طالق هي طالق طلقته هي طالق

مرة وفي طلاق الخلع يقول وكيل الزوجة مثلا مكان
ليطلقها ليخلعها ويقول وكيل الزوج مختلعة مكان
طالق ثم يذكر هي طالق طلقته هي طالق مرة وفي
المبارات يذكر وكيل الزوج مبارات مكان طالق ثم
يذكر هي مع تتمة المذكورة واما الظهار فصيغته انت
او زوجتي او فلانة او هذه علي كظهر امي او نحو ذلك
واما مثل قوله انت علي كامي او نحوه فلا يقع به الظهار
وان قصده على ما قيل واما الايلاء فصيغته والله
لا اوطئنك ابدا او خمسة اشهر مثلا او حتى اذهب الى
مكة مثلا واما اللعان فصيغته بعد القذف بالزنا
قبلا او دبرا وكون الزوجة محصنة دائمة بالغة
رشيدة سليمة من الصمم والخرس ان يقول الزوج اربع
مرات بتلقين الحاكم اشهد بالله اني لمن الصادقين
فيما رميت فلانة هذه او زوجتي ثم يقول في الخامسة

ان لعنة الله علي ان كنت من الكاذبين فحينئذ يترتب على المرأة
الحد الا ان تسقطه بان تقول اربع مرات اشهد بالله
انه لمن الكاذبين فيما رماني به ثم تقول في الخامسة ان
غضب الله علي ان كان من الصادقين ولا بد من كون
ذلك عند الحاكم او منوبه ومن ذكر لفظ الجلالة ولفظ
ولفظ اللعن والغضب والصدق والكذب كما مر واما
العتق فصيغته انت او عبدي فلان او هذا لوجه الله
او عتيق او معتق او نحو ذلك واما التدبير الذي
هو عبارة عن العتق المعلق على الوفاة فصيغته انت
او هذا او فلان حر بعد وفاتي او اذا مت فانت حر
او معتق او عتيق ونحو ذلك واما الكتابة المطلقة
فصيغتها ان يقول كاتبتك على الف درهم مثلا ويقول
قبلت هكذا او نحو ذلك والمشروطة يقول كاتبتك
على ان تؤدي الف درهم من هذا الوقت الى اخر الوقت

المعلوم فان اديت فانت حر فان عجزت فانت رد
في الرق واما اليمين فصيغته والله او بالله لا افعل
كذا او حتى يجيء من كذا واما النذر فصيغته ان شفى
الله مريضي فلله علي كذا ويشترط فيه كون طرفي النذر
راجحا دينا او دنيا او معا بخلاف اليمين وقال المحقق الثاني
ويصح النذر بغير الشرط على اصح القولين وهو المتبرع
به ولا بد من التلفظ بالصيغة فلو نواها لم ينعقد على
الاصح نعم يستحب الوفاء به واما العهد فصيغته
عاهدت الله انه متى كان كذا او على عهد الله ان
افعل كذا او ان كان كذا او بغير الشرط على وجه واما الاخذ
بالشفعة فبان يقول اخذته بالشفعة او تملكته
بالشفعة او بان يدفع الثمن ويأخذ المبيع او نحو ذلك
واما العقد الضمان الجريرة فبان يقول احد المتعاقدين
عاقدتك على ان تنصرني وانصرك وتدفع عني وادفع

او بالله

فعلى كذا

وادفع عنك وتقبل عني واحتمل عنك وترثني او ارثك فيقول الآخر قبلت هكذا واما الابراء فيقول ابرأت ذمتك عن ديني او نحو ذلك فيقول الآخر احتياطا قبلت الابراء لفظي واما الاقرار فليس من العقود والايقاعات ولكن ضابطه كل لفظ دال على الاشتغال الذمة المقر بحق كقوله له علي وعندي او في ذمتي او قبلي كذا او نحو ذلك واما احكام ذلك فهي كغيرها من كونه في كتاب الفقه فليطلب هناك اذ ليس هنا موضع ذكرها واما حكم الحاكم فصورته ان يقول حكمت بكذا او انفذت او امضيت والزمت او ادفع اليه عليه ماله او فلستك او نحو ذلك من الحكم المتعلق بالشخص لا الكلي كما في الفتوى ولا قوله ثبت عندي او ثبت حقك الآن قد اقمت بالحجة او دعواك ثابتة شرعا كما افيد والله العالم بالاحكام ولله الحمد

على الدوام والصلوة على نبيه الصلوة والسلم هكذا ميراث الابوين بسم الله الرحمن الرحيم المرتبة الاولى في ميراث الابوين والاولاد والزوج والزوجة الاب يأخذ المال كله الام تاخذ المال كله الثلث بالتسمية والباقي بالرد الام والاب للام السدس ان كان للميت اخوان فصاعدا او اربع اخوات فصاعدا او اخ واختان فصاعدا ولها الثلث لو لم يكن كذلك والباقي للاب في الصورتين ومتى ترك ابويه واخوة واخوات تراح ما لم تبلغوا لم يحجبوا الام من الثلث من لا يحضره الفقيه البنت لها النصف بالتسمية والباقي بالرد البنتان فصاعدا لهما او لهن الكل بالتسوية الثلثان بالتسمية والباقي بالرد الى عينا بالرد الابن مع البنت او البنتين فصاعدا او الابنان مع البنت او البنات فصاعدا لهم الكل للذكر ضعف الانثى الابن والاب للاب السدس والباقي

للابن الاب والابنان فصاعدا للاب السدس والباقي للابنين فصاعدا الاب والبنت اربعا اربع على الاب وثلثة ارباع على البنت الاب والبنتان فصاعدا للاب السدس وللبنتين فصاعدا الثلثان والباقي يرد اخماسا خمس على الاب واربعة اخماس على البنتين فصاعدا الام والابن للام السدس والباقي للابن الام والابنان فصاعدا للام السدس والباقي للابنين فصاعدا على السوية الاب والابن والبنات فصاعدا او الاب والابنان مع البنت او البنتين فصاعدا للاب السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف الانثى الام والبنت للام السدس وللبنت النصف والباقي يرد ارباعا ربع على الام وثلثة ارباع على البنت سواء كان للميت اخوة ام لا فان الام لا تمنع من الرد الا مع وجود الاب ايضا الام والبنات فصاعدا للام السدس وللبنتين

السدس والباقي للابن الأم والأب
مع البنت او البنتين فصاعدا او الأم
والابنان فصاعدا مع البنت او
لبنتين فصاعدا للأم السدس والباقي
للأولاد للذكر ضعف الانثى الأب
والأم مع الابنين فصاعدا لكل
من الأب والأم السدس والباقي
للأبنين فصاعدا بالسوية
الأب والأم مع البنت لكل من
الأب والأم السدس وللبنت
النصف والباقي يرد اخماسا خمس
على الأب وخمس على الأم

فصاعد الثلثان والباقي يرد اخماسا خمس على الأم
واربعة على البنتين الأب والأم مع الابن لكل من
الأب والأم السدس وثلثه على البنت ان لم يكن للميت اخوين فصاعدا
او اربع اخوات او اخ او اختان وان كان للميت اخوة كما
ذكرنا لا يرد على الأم بل يرد على الاب والبنت ارباعا
الأب والأم مع الابن والبنت او مع الابن والبنتين
فصاعدا او مع الابنين والبنت او البنتين فصاعدا
لكل واحد من الاب والأم السدس والباقي للأولاد
للذكور ضعف الانثى الأب والأم مع البنتين فصاعدا
على لكل واحد من الأب والأم السدس والباقي للبنتين
فصاعدا الزوج والأب للزوج حصته العليا وهي النصف
والباقي للأب الزوج والأم للزوج النصف والباقي
للأم الزوج يرث تمام المال اذا لم يكن وارث غيره
حتى ضامن الجريرة وعند بعض الفقهاء ان النصف

للزوج والباقي للامام عليه السلام والاول اقوى وعليه العمل
الزوج والأم والأب للزوج النصف وللأم ثلث الاصل
اذا لم يكن للميت اخوان او اربع اخوات او اخ واختان
ولها السدس ان كان للميت الاخوة المذكورون و
الباقي للأب في الصورتين الزوج والابن للزوج حصته
الدنيا وهي الربع والباقي للابن الزوج والابنان فصا
عدا للزوج الربع والباقي للابنين فصاعدا الزوج والا
بن مع البنت او البنتين او الزوج والابنان مع البنت
او البنتين فصاعدا للزوج الربع والباقي لهم للذكر
ضعف الانثى الزوج والبنت للزوج حصته الدنيا
وهي الربع والباقي للبنت النصف تسمية والباقي
رد الزوج والبنتان فصاعدا للزوج الربع والباقي
للبنتين فصاعدا الثلثان تسمية والباقي رد الزوج
والاب والابن للزوج الربع وللأب السدس والباقي

والثالثة للابن الزوج والاب والابنان وصاعدا للزوج الربع وللاب السدس

للابنين

للأبنين فصاعدا بالسوية الزوج والاب والبنت
للزوج الربع وللأب السدس وللبنت النصف والباقي
يرد على الأب والبنت ارباعا ربع على الاب وثلثة
ارباع على البنت الزوج والاب والبنتان فصاعدا
للزوج الربع وللاب السدس والباقي للبنتين فصاعدا
الزوج والأب والابن مع البنت او البنتين فصاعدا
او الزوج والأب والابنان فصاعدا مع البنت او
البنتين فصاعدا للزوج الربع وللأب السدس والباقي
للأولاد للذكر ضعف الانثى الزوج والأم والأب
للزوج والأم والابنان الربع وللأم السدس والباقي
للابن الزوج والأم والابنان فصاعدا للزوج الربع
وللأم السدس والباقي للأبنين فصاعدا بالسوية
الزوج والأم والبنت للزوج الربع وللأم السدس
وللبنت النصف والباقي وهو السدس نصف

يرد على البنت والأم ارباعا الزوج والأم والا
بن مع البنت او البنتين فصاعدا او الزوج والأم
والابنان مع البنت او البنتين فصاعدا للزوج
الربع وللأم السدس والباقي للاولاد للذكر
ضعف الانثى الزوج والأم والبنتان فصاعدا للز
وج الربع وللأم السدس والباقي للبنتين فصاعدا
الزوج والأب والأم مع الابنين فصاعدا للزوج
الربع وللأب السدس وللأم ايضا السدس وا
لباقي للابن الزوج والأب والأم مع البنت و
او مع الابن والبنتين فصاعدا او مع الابنين و
البنت او مع الابنين والبنتين للزوج الربع وللأب
السدس وللأم ايضا السدس والباقي للأولاد
للذكر ضعف الانثى الزوج والأب والأم مع البنت
للزوج الربع ولكل من الأب والأم السدس والباقي للبنت

الزوج

للابنين فصاعدا
الزوج والأب والأم
مع الابن للزوج الربع
وللأب السدس
وللأم ايضا السدس
والباقي للابن

الزوج والأب والأم مع البنتين فصاعدا للزوج
الربع ولكل من الأب والأم السدس والباقي
للبنتين فصاعدا الزوجة لها الربع والباقي للإمام
ع قال المفيد يرد الباقي على الزوجة وقال الصدوق
يرد على الزوجة حال الغيبة واما حال الحضور فللإمام
عليه السلام والعمل على الأول وهو اقوى الزوجة
والأب للزوجة حصتها العليا وهي الربع والباقي للأب
~~الزوجة والأم للزوجة الربع والباقي للأم~~ الزوجة
والأم للزوجة الربع والباقي للأم سواء كان للميت
اخوان ام لا الزوجة والأم والأب للزوجة الربع
وللأم ثلث الاصل ان لم يكن للميت اخوان من الابوين
او من الأب واما من الأم فلا يحجبها من لا يحجب
او اربع اخوات او اخ واختان ولها السدس ان
كان للميت الاخوة المذكورة والباقي للأب في الصورتين

الزوجة والابن للزوجة حصتها الدنيا وهو الثمن
والباقي للابن الزوجة والابنان فصاعدا للزوجة
الثمن والباقي للبنت النصف تسمية والباقي ردا
الزوجة والبنتان فصاعدا للزوجة الثمن والباقي
للبنتين فصاعدا الثلثان تسمية والباقي ردا الز
وجة والابن مع البنت او البنتين فصاعدا او الز
وجة والابنان مع البنت او البنتين فصاعدا للز
وجة الثمن والباقي ~~ولو اجتمع القياس فكل من لا~~
للأولاد للذكر ضعف الانثى الزوجة والأب
والابن للزوجة الثمن وللأب السدس والباقي
للابنين فصاعدا بالسوية الزوجة والأب وا
لبنت للزوجة الثمن وللأب السدس وللبنت
النصف والباقي يرد على الأب والبنت ارباعا ربع
على الأب وثلثة ارباع على البنت الزوجة والأب

والابن

والابن مع البنت او البنتين فصاعدا للزوجة الثمن
وللأب السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف الانثى
الزوجة والأب والبنتان للزوجة الثمن وللأب
السدس وللبنتين الثلثان تسمية والباقي يرد
على الأب والبنتين اخماسا خمس على الأب واربعة
اخماس على البنتين الزوجة والأم والبنت للزوجة
الثمن وللأم السدس وللبنت النصف والباقي
يرد على الأم والبنت ارباعا ربع على الأم وثلثة
ارباع على البنت الزوجة والأم والابن للزوجة
الثمن وللأم السدس والباقي للابن الزوجة والأم
والابنان فصاعدا للزوجة الثمن وللأم السدس
والباقي للابنين فصاعدا بالسوية الزوجة والأب
والأم مع الابن للزوجة الثمن ولكل من الابوين
السدس والباقي للابن الزوجة والأب والأم مع

الابنان فصاعدا للزوجة الثمن ولكل من الابوين
السدس والباقي للابنين فصاعدا او الزوجة والا
م والابنان فصاعدا او الزوجة والام والابنان فصا
عدا مع البنت او البنتين فصاعدا الزوجة الثمن والام
السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف الانثى الزوجة
والاب والام مع البنتين فصاعدا للزوجة الثمن
ولكل من الابوين السدس والباقي للبنتين فصاعدا
بالسوية الزوجة والاب والام مع البنت للزوجة
الثمن ولكل من الابوين السدس وللبنت النصف
والباقي يرد اخماسا على البنت والابوين اذا لم يكن
للميت اخوة بالشروط المقررة وان كان له اخوة يرد
الباقي على الاب والبنت ارباعا ولا يرد على الام الز
وجة والاب والام والابن مع البنت او البنتين
فصاعدا الزوجة والاب والام والابنان فصاعدا

مع البنت

بالسوية

والام مع البنت او البنتين

فصاعدا
مع البنت او البنتين للزوجة الثمن ولكل من
الابوين السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف
الانثى مثل حظ الانثيين اولاد الميت يقومون
مقام ابائهم مع عدم ابائهم في الميراث فلاولاد الذ
كور حصة الذكور وان كان الاولاد اناثا فللاولاد الا
ناث حصة الاناث وان كان الاولاد ذكورا فلابن
البنت النصف فرضا والباقي ردا ولبنت الابن
المال كله ولو اجتمع ابن البنت وبنت الابن
فلبنت الابن ضعف ابن البنت وعلى هذا القياس وكل
من اولاد الابن والبنت يقسمون المال فللذكر
مثل حظ الانثيين هذا هو المشهور بين الاصحاب
وقال المرتضى وتبعه جماعة منهم معين الدين
المصري وابن ادريس ان الاولاد يقسمون تقاسم
الاولاد من غير اعتبار من تقربوا به حتى لو خلف

بنت ابن وابن بنت فللذكر الثلثان وللانثى الثلث
ولو كان مع ابن البنت احد الابوين او كلاهما فكما لو
كان مع الابن للصلب ولو كانا مع بنت الابن فكما
لو كانا مع البنت شرح الدين المرتبة الثانية
في ميراث الاخوة والاخوات الاخ من الاب والام
له المال كله الاخوة فصاعدا من الاب والام لهما
او لهم تمام المال يقسمون بالسوية الاخت من الاب
والام لها التسمية والباقي ردا الاختان فصاعدا
من الاب والام لهما او لهن الثلثان تسمية والبا
قي ردا الاخ او الاخوة فصاعدا من الابوين مع
الاخت والاختين فصاعدا من الابوين المال بينهم
للذكر ضعف الانثى الاخ او الاخت من الام له او لها
السدس تسمية والباقي ردا الاخوة فصاعدا او الا
خوات فصاعدا من الام او الاخ او الاخوة فصاعدا من

الام

النصف

الام او الاخ او الاخوة فصاعدا مع اخت او اختين
من الام لهم الثلث تسمية والباقي يرد عليهم با
السوية وان كانوا ذكورا واناثا الاخ او الاخوة
فصاعدا للمتقرب بالابوين للذكر ضعف الانثى الا
خت او الاختان فصاعدا من الابوين مع المتقرب
بالام ذكرا او انثى واحدا او اكثر للمتقرب بالام السدس
ان كان واحدا ذكرا كان او انثى والثلث ان كان
اكثر بالسوية ذكرا كان او انثى والباقي للمتقرب
بالابوين للذكر ضعف الانثى الا في صورة اجتماع
الاخت او الاختين من الابوين مع واحد من كلالة
الام فالمردود على قرابة الابوين على الاشهر وقيل
يرد على الجميع ارباعا او اخماسا كما في شرح اللمعة
الاخ له المال كله الاخوة لهما المال بالسوية ٣ فصاعدا لهم
والاخت لها النصف تسمية والباقي ردا او الاختان

للمال بالسوية

فصاعدا فلهما او لهن الثلثان بالسوية والباقي ردا
والاخ او الاخوان فصاعدا مع الاخت او الا
ختين فصاعدا من الاب فقط المال بينهم للذكر
ضعف الانثى حكم الابي والامي في هذه الصورة وكلا
والاخ والاخوين فصاعدا من الاب مع المتقرب
بالام للمتقرب بالام السدس ان كان واحدا ذكرا
كان او انثى والثلث ان كان اكثر بالسوية
ذكرا كان او انثى والباقي للمتقرب بالاب للذكر
ضعف الانثى الاخت من الاب مع الواحد من الام
قال بعض الفقهاء في هذه المسئلة حكم الاخت من الا
ب حكم الاخت من الابوين فالرد يختص به وقال
بعض يرد بالنسبة وقال بعض للاخت من الاب النصف
وللواحد من الام السدس ذكرا كان او انثى
والباقي يرد عليهما ارباعا ربع على الواحد من الام

ثلثة

وثلثة ارباع على الاخت الابي وقال بعض الرد يختص
بالاخت الابي فكان للواحد من الام السدس والباقي
للاخت الابي فكان الاخت من الاب كالاخت من
الابوين في هذه المسئلة بناء على المذهب الاخت
مع الاب مع الاخوين فصاعدا او الاختين فصاعدا
من الام قال بعض الفقهاء للاخت من الاب النصف
وللاخوين او الاختين فصاعدا من الام الثلث
بالسوية والباقي يرد اخماسا خمسان على الكلا
لة الامية بالسوية وثلثة اخماس على الاخت
الابي وقال بعض الرد يختص بالاخت الابي فالثلث
الكلالة الامية والباقي للاخت من الاب فحكم الا
خت من الاب ههنا حكمها من الابوين على المذ
هب دون الاول حكم المتقرب بالابوين في جميع
الصور الا في هذين الصورتين فان فيهما خلاف

بالاب حكم المتقرب

فعند بعض حكمه حكم المتقرب بالابوين وعند بعض
كما ذكرناه المتقرب بالام اذا كان واحدا مع المتقرب
بالام السدس والباقي للمتقرب بالابوين ولا شيء
للمتقرب بالاب المتقرب بالام اذا كان متعددا ذكرا كان
او انثى مع المتقرب بالابوين والمتقرب بالاب
للمتقرب بالام الثلث يقتسمون بالسوية الذكر
والانثى سواء والباقي للمتقرب بالابوين للذكر
ضعف الانثى ولا شيء للمتقرب بالاب الجد الابي
له المال كله الجدة الابي لها المال كله الجد الامي
له المال كله الجدة الامي لها المال كله الجد والجدة
الابي لهما المال للذكر ضعف الانثى الجد والجدة
الامي لهما المال كله يقتسمان بالسوية الجد الابي
والجدة الابي او هما معا مع الجد الامي او الجدة الامي
او هما معا للجد او الجدة الامي او لهما الثلث يقتسمان

بالابوين والمتقرب بالاب فقط للمتقرب ع

بالسوية

بالسوية والباقي للجد او الجدة او لهما الابي للذكر
ضعف الانثى الجد الابي مع الاخ او الاخوين فصا
عدا من الابوين او الاب للجد الابي مثل الاخ
من الابوين فالمسئلة في حكم من له اخوان او ثلثة
فصاعدا يقتسم بالسوية الجدة الابي مع الاخ
فصاعدا من الابوين او الاب للجدة الابي نصف
حصة الاخ من الابوين فالجدة الابي بمنزلة الا
خت من الابوين الجد الابي مع الاخت او الا
ختين فصاعدا من الابوين الجد الابي مع الاخت
او الاختين فصاعدا من الابوين او الاب الجد
الابي بمنزلة الاخ من الابوين فله ضعف نصيب
الاخت الجدة الابي مع الاخت او الاختين فصاعدا
من الابوين الجدة الابي بمنزلة الاخت من الا
بوين فكان لهما او لهن الثلثان بالسوية يقتسمان بالسوية

والباقي لهما ردّا بالسوية الجدّ الامي والجدة الا
مي مع الاخ او الاخوين فصاعدا من الابوين للجد
الامي او الجدة الثلث والباقي للاخ او الاخوين
فصاعدا من الابوين الجدّ الامي والجدة الامي
مع الاخت من الابوين او الاختين فصاعدا للجدة
او الجد الامي الثلث وللاخت او الاختين اعني
نصف الثلثين لسهمين فالربع ردّا فيها الاجداد و
الاخوة المتفرقون الجد للاب كالاخ من الا
بوين والجدة للاب كالاخت من الابوين والجد
للام كالاخ من الام والجدة للام كالاخت من
الام فكان بمنزلة من فات وله اخوان وبنتان
فصاعدا من الابوين واخوان واختان فصاعدا
من الام فللكلالة الامية الثلث يقسمون
بالسوية والباقي للمتقرب بالابوين للذكر ضعف

الانثى

الباقي

الانثى الجد او الجدة للام مع الاخ او الاخوين من الا
ب للجد او الجدة الثلث والباقي للاخ او الاخوين
من الاب الجد او الجدة للام مع الاخت من الابوين
للجد او الجدة الثلث وللاخت النصف والباقي
فيه اشكال في انه هل يرد جميعا على الاخت الا
بي او يرد بالنسبة اخماسا خمسان على الجد او
الجدة وثلثة اخماس على الاخت الجد والجدة
وان كان بعيدا يرث مع الاخوة فيرث اب اب
الاب مع الاخ وهكذا الاول من الاجداد يمنع
الابعد من الاجداد فلا يرث ابا كاب مع اب
الاب ولا اب ام الاب مع اب الاب له وهكذا
الاجداد الاربعة للاب اب ابا الابوين وام
اب الاب لهما اربعة اتساع اصل المال يقسم
بينهما للذكر ضعف الانثى مع الاجداد الاربعة

للام اب اب الام ام اب الام اب ام الام ام ام
الام لهم ثلث الاصل يقسمون بالسوية الاجداد
الاب الاربعة الثلثان ثلثاهما للجدين من قبل
ابا الاب للذكر ضعف الانثى وثلثهما للجدين
من قبل ام الاب كذلك وثلث الاصل الاجداد الام
الاربعة بالسوية ويصح من مائة وثمانية
الزوج او الزوجة مع الاخوة او الاجداد او هما
معا باخذ كل من الزوج والزوجة نصيبه الاعلى
فان كان الزوج او الزوجة مع الاخت او الاختين
فصاعدا من الابوين او الاب لكل واحد منهما
سهمه الاعلى وللاخت او الاختين فصاعدا النصف
او الثلثان لسهمين والباقي رد الزوج او الزوجة
مع الاخت او الاخوة من الام للزوج او الزوجة
سهمه الاعلى والسدس او الثلث للاخت او

الاخوة

للاخوة من الام لسهمين والباقي رد الزوج مع الا
خت او الاخ للام او الاخت للاب للزوج النصف و
السدس للاخ او الاخت الامي والباقي للاخت
للاب الزوج او الزوجة مع الاخوة المتفرقين للزوج
او الزوجة نصيبه الاعلى وللاخوة من الام الثلث
ان كان متعددا او السدس ان كانت واحدة والباقي
للمتقرب بالابوين ومع عدم المتقرب بالابوين للمتقرب
بالاب ويدخل النقص على المتقرب بالابوين والاب
دون المتقرب بالام الزوجة مع الاخ او الاخت الا
مي والاخت الابي للزوجة الربع وللاخ او الاخت
الامي السدس وللاخت الابي النصف والباقي يرد
على الاخت الابي على قول وعلى المتقرب بالام والمتقرب
بالاب بالنسبة على قول فالمسئلة خلافية وفي
الارشاد رجح الرد عليهما بالنسبة اولاد الاخوة

والاخوات يقومون مقام آبائهم مع عدم الاباء و
لكل نصيب من تقرّب به فان كانوا من قبل الأب
او الابوين فللذكر مثل حظّ الانثيين والّا فبا
لسويّة اولاد الاخت للأب او الابوين لها النصف
للذكر ضعف الانثى لشبهة والباقى ردّا هذه الاولاد
الاخت من الابوين فان فقد الاولاد الاخت من
الابوين فلاولاد الاخت من الاب اولاد الاختين
من الابوين او الاب لهما الثلثان وان لم يتحقق
اولاد الاختين من الابوين فلاولاد الاختين من الاب
اولاد الاخت من الامّ لها السدس بالسويّة لشبهة
والباقى ردّا اولاد الاختين فصاعدا من الامّ لها الثلث
لشبهة والباقى ردّا اولاد الاخوة مع الاجداد يقا
سمون الاجداد كآبائهم الزوج مع اولاد الاخوة من
الابوين واولاد الاخوة من الامّ لاولاد الاخوة

من

من الامّ الثلث ولاولاد الاخوة من الابوين
الباقى ويعطى المتقرّب بالابوين خاصّة ومع عدم
مهم يردّ على المتقرّب بالامّ وعلى المتقرّب بالأب
بالنسبة على راى وعلى المتقرّب بالاب على راى الثا
الثالثة فى ميراث الاعمام والاخوال العمّ المنفرد له المال
كلّه والعمّات لهما المال كلّه والاعمام لهم المال بالسويّة
ان كانوا درجة واحدة العمّة والعمّتان والعمّات لها
او لهما او لهنّ المال كلّه بالسويّة ان كنّ درجة واحدة
العمّ والعمّة او الاعمام والعمّات من قبل الابوين
او الاب للذكر ضعف الانثى ولا يرث المتقرّب بالا
ب مع المتقرّب بالابوين ومع فقد المتقرّب بالابوين
يقوم المتقرّب بالاب مقام الاعمام والعمّات المتفرّقون
لمن يتقرّب بالابوين للذكر ضعف الانثى ويسقط
المتقرّب بالأب ويقوم المتقرّب بالأب مقام المتقرّب

مقامه

بهما عند عدمهم للذكر ضعف الانثى الاقرب بدرجة
وان كان من جهة الاب او الامّ يمنع الابعد وان
كان من جهتين الّا فى مسئلة اجماعيّة وهو ابن
العمّ من الابوين يمنع العمّ من الاب اذا لم يكن غيرهما
وارث ولو كان معهما خال او عمّة او كان عوض
العمّ عمّة او عوض الابن بنتان فالاقرب اولى لو
اجتمع الاعمام والاخوال اى الجنسان اشتمل الواحد منهما
والمتعدّد فللاخوال الثلث وان كان واحدا من الا
مّ على الاصحّ وللاعمام الثلثان وان كان واحدا
الخال او الخالان او الاخوال او الخالة او الخالتان
او الخالات له او لهما او لهم او لها او لهما او لهنّ المال
يقسم بالسويّة الخال الواحد مع العمّ الواحد للخال ا
الثلث ولو كان واحدا من الامّ على الاصحّ وللعمّ
الثلثان ولو كان واحدا الاخوال والخالات من

الابوين

الابوين والاخوال والخالات من الامّ والعمّات
من الابوين والاعمام والعمّات من الامّ ثلث الكلّ
للاخوال والخالات فلمن يتقرّب بالامّ من الاخوال
والخالات سدس ذلك السدس ان كان واحدا و
ثلث ذلك الثلث ان كان اكثر يقسم بين الذكر
والانثى على السويّة والباقى من ذلك الثلث للمتقرّب
بالابوين يقسم بين الذكر والانثى على السويّة وسقط
المتقرّب بالأب ومع فقد المتقرّب بالابوين يقوم
المتقرّب بالأب مقامه ثلث الكلّ للاعمام والعمّات
فللمتقرّب بالامّ من الاعمام والعمّات سدس الثلثين
ان كان واحدا وثلث الثلثين ان كان ازيد يقسم
بين الذكر والانثى بالسويّة وللمتقرّب بالابوين
الباقى من الثلثين للذكر ضعف الانثى وسقط
المتقرّب بالاب ومع فقد المتقرّب بالابوين يقوم

المتقرّب بالأب مقامه فان خلف خالا لابيه
اى اخاه امه لأبيها وخالا لامها خاصة وخالا لا
بويها اى اخاها لأبويها او خالات كك بجتمعين الا
خوال والخالات المتفرقون لمن يتقرّب بالأم السدس
والثلث ان كان اكثر الذكر والانثى بالسويه و
الباقى للمتقرب بالأب ويقوم المتقرّب بالاب مقام
المتقرّب بالابوين مع عدم المتقرب بالابوين لو
خلف زوجا وخالا من الأم وخالا من الابوين او
الأب للزوج النصف وللخال من الأم السدس لا
صل كما لو لم يكن هناك زوج وقيل للخال من الأم
مع الخال من الأب الزوج ثلث الباقى وقيل سدس
الباقى الزوج او الزوجة مع الاعمام والاخوال للزو
ج او الزوجة نصيبه الاعلى وللأخوال الثلث من
الاصل وللأعمام الباقى لمعة ان ترك عما لام وخا

اى اخاها لامها

ان كان واحدا

لاب ولم فللخال الثلث نصيب الأم وللعم للأم نصيب
الأب من لا يحضره الفقيه اولاد العمومة والعمات
والخؤلة والخالات يقومون مقام آبائهم وامهاتهم
عند عدمهم ويأخذ كل منهم نصيب من يتقرب به فيأ
خذ ولد العم وان كان انثى الثلثين وولد العمة مع البنت
للعم الثلث كذلك ويتساوى ابن الخال وابن الخالة
ويأخذ اولاد العم للأم السدس ان كان واحدا و
الثلث ان كان اكثر والباقى لاولاد العم للابوين
او للأب فكذا القول فى اولاد الخؤلة المتفرقين
ولو اجتمعوا جميعا فلأولاد الخال الواحد او الخالة
للأم سدس الثلث ولأولاد الخالين او الخالتين او
ثلث الثلث والباقى للمتقرب منهم بالأب وكذا القول
فى اولاد العمومة المتفرقين بالنظر الى الثلثين وهكذا
والله العالم الزوجة الزوج مع الاخوال والاعمام للزوج

والزوج نصيبه الاعلى وللأخوال نصيبهم ويدخل النقص
على العمومة فللزوج النصف وللخال الثلث وللعم الس
عمومة الميت وعماته وخؤلته وخالاته واولادهم وان
نزلوا يمنعون عمومة الأب وعماته وخؤلته وخالاته
وعمومة الأم وعماتها وخؤلتها وخالاتها كل بطن وان
نزلت تمنع البطن العليا فابن ابن عم الاب اولى من
عم الجد لو اجتمع عم الاب وعمته وخالاته وخاله وعم الأم
وعمتها وخالها وخالتها فلمن يتقرب بالأم الثلث با
السويه ولمن يتقرب بالأب الثلثان فالخال الأب
وخالته ثلث الثلثين بالسويه والباقى لعم الأب وعمته
للذكر ضعف الانثى فتصح من مائة وثمانية لو اجتمع
سببان متساويان فى واحد ورث بهما كابن عم لأب و
ابن خال لأم وابن عم هو زوج وعمة الأب هى خالة الأم
ومثاله رجل اسمه زيد وله اخ من قبل ابيه اسمه عمرو

وبنت

واخت لأم اسمها زينب فتزوج عمرو بزينب وجا
منهما ولد اسمه خالد وجاء لزيد ايضا ولد اسمه بكر
فيكون ابن عم لابيه وابن خاله لامه والله اعلم ولو
تفاوتا ورث بالمانع كابن عم هو اخ لأم لو اجتمع الزوج
مع العمومة فله النصف وللعمومة
من الأم الثلث وللعمومة
من الاب السدس وكذا
الخؤلة ولو دخل
احدهما على الا
دهم فكذلك

تمت الرسالة على يد حقير احقر عباد الله محمد تقى مراغى
كاتب را بدعاى خير ياد آوريد
هركه خواند دعا طمع دارم زانكه من بندهٔ كنه كارم
تم تم تم
تم تم تم

البایع المشتری

بندة الاماجد والاقران محمد ... الحاج ... الامجد ... کرم

المبیع الثمن

تمامی ... خانه ... بانضمام ... مع ... کرچو ...

... زلوال ... ارفاق ... بجاه ... تومان ...

... قبلتا ... حاجی ... کرم ... شریفا ...

... حاجی ... کلای

... بائع ... ماه ... باجمیع ...

... بینهما ... جمیع ...

... اسقاط جمیع ...

... الحق ...

... ذالک ...

المبارک ... ١٢٢

الی المصالح المتصالح

... حلف مرحوم ... العالیجناب ... معارف ... انت ... قدوة الفضلاء العظام ... السادات العظام ... الاسلام

المصالح علیه المصالح له

تمامی ... مبلغ بیست هزار تومان

در ... طهران ... اصل ...

... مرحوم ... باکافه ملحقات و متعلقات ...

... و موصوف بالی ... المتعاقدین المتعاملین ...

بینهما

صیغه مصالحه شرعیه لازمه ... بالعربیة و ...

... وجه مصالحه ... و ... حقوق ...

... مصالحه ...

... المهما ...

در تسخیر ارواح جن و انس از زیارت دور و نزدیک اگر خواهد بعدد وزن

از جانوران مثل حیوانات و غیرها از احوال که موافق ... باشد

طریقه اش آنست که اول مرتبه ببیند که اسم او مطلوب بحروف

ابجدی چند حرف دارد که در آن حروف مکرر باشد اسقاط کند تا آنکه

به ترتیب ... دارد و بعد از آن بذات هر حرف اسمی از اسماء الله

... که ... نام ... عالی ... و آن اسم العدد خود که

میخواند چون تمام کرد حرف ... را ... ملاحظه کند که موافق

کدام اسم است آن اسم را هم ... عدد خودش میخواند و هم چنین حروف

سیم و چهارم تا آخر حروف مثلا اگر اسم مطلوب محمود باشد

و ... خواهیم که تسخیر ... او کنیم ملاحظه کردیم ۵ حرف بود

یک میم را اسقاط کردیم ۴ح و د ، ۴ حرف اول آن میم بود

میم بذات ... واقع است عدد ... ابجد ... ۲۳۱

اسم المرکب وهو ما یترکب من کلمتین حقیقة او ...

حکما ... عدد خواندیم باز آمدیم بر سر ح و اسمی که بذات

ح واقع است ... است و عدد آن ۱۰۸ ... خواندیم

باز آمدیم بر سر واو بذات واو ... سلام است و عدد آن ۱۳۱ یا سلام را

بهمان عدد خواندیم باز آمدیم بر سر دال اسمی که بذات دال واقع است ملک

... که عدد آن ۹۰ بهمان عدد خواندیم و ... عدد ...

مطلوب ... آن ... از ... عدد خودش خواندیم تا

... بار دیگر مجموع ... مطلوب ... میخواند ... مراد ...

... آمدیم بر سر حروف ابجدی ... است ...

... ترتیب ... بذات هر حرفی چه اسم است ... عدد ...

الله	رحمن	رحیم	ملک	قدوس	سلام	مؤمن	مهیمن	عزیز
٦٦	٢٩٨	٢٥٨	٩٠	١٧١	١٣١	١٣٦	١٤٥	٩٤

ی جامع ۱۱۴ — ش مذل ۱۰۶۰ — ل عادل ۱۳۱ — ن رقیب ۳۲ — ر مصور ۳۳۶ — ع غفار ۱۲۸۱ — غ ... ۳۰۶

ف وهاب ۱۴ — ص رزاق ۳۰۸ — ق فتاح ۴۸۹ — م علیم ۱۵۰ — ت باسط ۹۴ — ث حافظ ۷۲ — ۱۳۸۱

خ رافع ۳۱۵ — ذ معز ۱۱۷ — ض عدل ۷۱ — ظ سمیع ۱۸

بدانکه از جمله اسرار این اسمای که مطالب

آن مطلب باشد حروف مکرره آن اسم را اسقاط کند بعد از آن به بیند

که چند نقطه دارد بعد در هر نقطه این اسم را هزار بار بخواند بسیار

مفید است مثلا مثلا محی که یا در آن مکرر است یک یا را اسقاط کند

یک یا باقی ماند و در آن [illegible] است پس هزار بار یا محی را باید خواند

فایده از جمله هر مطلبی باید که حروف ملفوظ آن مطلب جمع کند

حروف مکرره از آن اسقاط کند و موافق حروف ملفوظی هر حرف

...

در نیابت وکیل زوج در زوجه حاضر باشد

أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ ا

فعل فاعل مفعول اول مضاف اليه مفعول ثاني مضاف اليه جار مجرور

لْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِ

صفت صفت جار مجرور صفت عقد فعل فاعل مفعول جار مجرور

مُوَكِّلِي أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلِ مُوَكِّلِي

مضاف اليه

عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ

النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي زَوَّجْتُ مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي

عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي

بالعقد اللازم

ثنائی

أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلِ مُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ ا

لْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ النِّكَاحَ وَالتَّزْ

وِيجَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي نقدیم ناکح بر منکوحه

ق أَنْكَحْتُ مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ

الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي

زَوَّجْتُ مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلَةِ مُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ ا

لْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ التَّزْوِيجَ لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي

أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي مُوَكِّلَةَ مُوَكِّلِي عَلَى الصَّدَاقِ ا

لْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ النِّكَاحَ

لِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي

أَنْكَحْتُ وَزَوَّجْتُ مُوَكِّلَ مُوَكِّلِي مِنْ مُوَكِّلَةِ مُوَكِّلِي

عَلَى الصَّدَاقِ الْمُعَيَّنِ الْمَعْلُومِ بِالْعَقْدِ اللَّازِمِ قَبِلْتُ

النِّكَاحَ وَالتَّزْوِيجَ بِمُوَكِّلِ مُوَكِّلِي عقد منقطع

مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي مِنْ مُوَكِّلِي بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ

فِي الْمُدَّةِ الْمَعْلُومَةِ قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِمُوَكِّلِي

مَتَّعْتُ نَفْسَ مُوَكِّلَتِي مِنْ نَفْسِي بِالْمَبْلَغِ الْمَعْلُومِ فِي ا

لْمُدَّةِ الْمُعَيَّنَةِ قَبِلْتُ التَّمَتُّعَ لِنَفْسِي كَذَلِكَ

١٨٧ ب ک

وكالةً عن قبل موكّلي صالحتُ من

مفعول مطلق جار مجرور مضاف مضاف اليه فعل فاعل

موكّلي على ما علم بما علم قبلتُ ا

مفعول صالحت حرف جر موصول صلة متعلق صالحت فعل فاعل

لمصالحتَ لموكّلي كذالك

مفعول صالحت حرف جر متعلق مضاف اليه اسم اشارة

صيغة مبايعة الخيارية وقتيكه عاقد از دو طرف يكيباشد بگويد

عن موكّلي بعتُ المبيع المعلوم من موكّلي با

لمبلغ المعلوم بشرط الخيار لموكّلي على ا

لمدة المعلومة قبلت المبايعة عن موكّلي

كذالك

١٣٣٥

كه از اسماء الله اسمى كه در عدد موافق آن حرف باشد جدا كند

اسماء را باهم جمع كند و اسما را موافق ثنى اعداد مداومت نمايد

مراد حاصل شود مثلا مطلب ذهب است ذال ها

١ ٣ ٧ ٦

بى وهم بالف صاحب كنند بجهة درد دهن شكار آهنگر

و محك و زاج همه باهم برابر كند بدو زاند و بر دهن پاشد مجرب است

١٤٥٥

١٣٤١

ز جبر بر و کم و کیف و بی و وضع صده

۱۸۲ برت

ز این و فعل و قبول و مضاف حفظ داری

جبر بر　کم　کیف　بی　وضع　صده

زید　طول　اسود　بالاس　کان متکئا　فی بره شیف

این　فعل　قبول　مضاف

فی داره　لواه　فی الموی　ابن مالک

فهذه عشرة مقولات



ابیات ... در طهران ... زبان

کمان ابرو کمان ...

اگر حیدر ...

غلط کردم نفهمیدم ...

زنوک ... برگ ... مرجان

کنون چون صبح دم ... از نوک ...



